

کومه‌له و بحران

موردی برای بحث و کنکاش

وحید عابدی

بحث در مورد کومه‌له و فازهای بحرانی که این جریان تجربه کرده است، در طول دوده گذشته و از جمله بدلیل انشعابات متعدد، همچنان ادامه داشته است. در اولین انشعاب که در درون حزب کمونیست ایران بوقوع پیوست، کومه‌له به سه بخش تقسیم شد. بخشی که همچنان در حزب کمونیست ایران به فعالیت ادامه داد. بخشی که خود را در حزب کمونیست کارگری یافت. بخش سوم که تعداد قابل توجهی را تشکیل می‌دادند، که با از فعالیت دست کشیدند و یا به طرف فعالیت فردی و جمع‌های کوچکتر کشیده شدند. در دسته اول، تا کنون دو انشعاب دیگر روی داده است. در دسته دوم، ما شاهد پنج انشعاب کوچک و بزرگ دیگر بوده‌ایم. از دسته سوم گرایش‌های متعدد سیاسی دیگری سر برآورده است، که گرچه بیانگر فعالیت منسجمی نیستند، اما با تبیین‌ها و دخالت‌هایی که در کل این جریان دارند، در تداوم این بحران و یا تلاش برای رفع آن ایفای نقش میکنند.

بدیهی است که در تحلیل چنین بحرانی، هر فرد و گروهی از روش خاصی استفاده کرده و اهداف سیاسی معینی را تعقیب می‌کند. برای من معنی کردن رویدادها دارای اهمیت بیشتری بوده‌اند. این بیشتر بدان معناست که خود تجربه را بمثابه پدیده‌ای که تجربه شده است، درک کنیم و بعد به نتیجه‌گیری‌های سیاسی از آن پردازیم. به همین دلیل نیز در نوشته‌هایم دو مسئله برجسته‌تر بوده‌اند، تحلیل شرایط مبارزاتی کومه‌له، و همچنین توجه به عرصه‌هایی که کومه‌له در آنها کار و فعالیت کرده است. برای من سیر رویدادها مهمتر بوده است. اینکه فلان گرایش سیاسی در کومه‌له چه تفسیری از ماجرا داشته است، و تعابیر و تفاسیری که خط رسمی و یا گرایش‌های گوناگون چه در کومه‌له و چه در حزب کمونیست ایران از خود و از سیر رویدادها بدست داده‌اند، اهمیت درجه اولی نداشته‌اند. چنین تعابیر و تفاسیری برای من و در بهترین حالت توضیحاتی در حد توجیه یک خط و گرایش سیاسی معین بوده‌اند، که با ربط و بی ربط نیز ادامه دارند. این روش به خارج از گرایش‌های رسمی نیز سرایت کرده و بیشتر از آنکه روشنگر چیزی باشند، توجیه‌گر تفکرات سیاسی و جدید کسانی هستند که در طول زندگی مبارزاتی خود و بنا به هر دلیلی کسب کرده و به آن رسیده‌اند. بعنوان مثال اگر کسی تا دیروز خود را کمونیست و سوسیالیست میدانسته و به همین دلیل نیز عضو کومه‌له بوده و امروزه دیگر نمیداند، اصل مسئله را در توضیح بحران در کومه‌له عقیدتی ارزیابی می‌کند و مشکل را در این میدانند که کومه‌له بدلیل "عقاید کمونیستی‌اش" دچار بحران شده است. یا برعکس کسانی هستند، که دلیل بحران را وفادار نبودن کومه‌له به چنین عقایدی و دنباله‌روی از افکار طبقات دیگر میدانند. من بدون آنکه مُنکر چنین تاثیراتی باشم، بیشتر روی موضوعات دیگری تأکید داشته‌ام. از جمله مبارزه مسلحانه دراز مدت و تأثیرات آن بر روی کومه‌له، شرکت در تشکیل حزب کمونیست ایران و نتایجی که بیار آورد، برخورد کومه‌له به مسئله ملی و جنبش ملی در گُردستان، رابطه کومه‌له با جنبش‌های اجتماعی و شیوه برخورد کومه‌له با این جنبش‌ها، و نهایتاً اینکه سیر رویدادها چگونه بودند، چگونه بر کومه‌له تاثیر گذاشته‌اند، و کومه‌له در هر مقطعی چگونه عکس‌العملی نشان داده است. بنظر من اینها پایه‌های واقعی یک تحلیل قابل درک را ارائه می‌دهند. چرا که خود سیر اندیشه در کومه‌له و جدال‌های نظری که صورت گرفته، نه تنها ما را به درک این واقعیات نبرده‌اند بلکه از آن نیز دور کرده‌اند. چرا که به اصل موضوع نپرداخته‌اند و یا نخواستند پردازند، و به همین دلیل نیز ما را درگیر بحث‌های انتزاعی و بی سرانجام ساخته و خود همین شیوهی پرداخت موضوع در جهت تعمیق بحران در کومه‌له عمل کرده است. اگر در اینجا نقطه شروع خود را به نقد گزارش سیاسی کنگره ششم اختصاص

می‌دهم به معنای تلاشی در حد کنار گذاشتن چهار چوب‌های نظری مزاحم است. تا شاید با کنار زدن پرده‌های ساتری که اینجا و آنجا و بنا بر منافع این گروه و یا آن گروه بر کُل مسئله کشیده شده، توان پرداختن به اصل مسئله را پیدا کنیم.

شکی نیست که بحران در هر تشکیلاتی یک امر طبیعی، اما شناخت و چگونه برخورد کردن با آن مسئله‌ساز بوده است. خارج از این روال عادی، گرایش‌ات چپ نیز در این رابطه سنت خوبی از خود بجای نگذاشته‌اند. گرایش چپ بدلیل استفاده ناموجه و نابجا از نقد در مواجهه با هر بحرانی آنرا به بحث‌های کشف نظری و بی ربط به مبارزه واقعی تبدیل کرده است. به همین دلیل نیز درک خود بحران به موضوعی پیچیده و غیر قابل حل تبدیل شده و خواهد شد. فشارهای از بیرون و از طرف گرایش‌ات اجتماعی دیگر نیز مزید بر علت شده و آشفته بازار تکمیل شده است.

خود ما بعنوان یک تجربه مشخص، در مقطع کنگره‌های پنجم و ششم کومه‌له در مقابل وضعیتی بلحاظ عملی ناخوشایند، و بلحاظ نظری ساده‌ای قرار گرفته بودیم. ما نیازمند اتخاذ تصمیمات سیاسی روشن و واقع بینانه‌ای بودیم، اما با پیچیده کردن مسئله و کشیدن پرده ساتری بر سیر رویدادها (که برخلاف پیش بینی‌های ما در چند سال قبل از آن روی داده بودند)، عملاً خود را به عنوان عاملین تشدید کننده بحران بجای شناخت و حل آن تبدیل کردیم. جناحی موجودیت خود بحران را برسمیت نمی‌شناخت و نمی‌خواست با آن روبرو شود و صحبت در باره آنرا توطئه‌ای علیه خود می‌پنداشت، جناح دیگر با پردازشهای ذهنی و انتزاعی از این بحران، و خود را از جنس دیگر دانستن از آن سؤاستفاده کرد. نهایتاً و در طول دو دهه گذشته نتیجه آن شد که در پاراگراف اول توضیح دادم. ۱۰ انشعاب رسمی که در آنها اعضاء سابق کومه‌له جابجا شده‌اند، و سر برآوردن انواع و اقسام تحلیل‌های من‌درآوردی درباره این تاریخ و آشفته بازاری که عاقبت‌اش را کسی نمیداند.

با این وجود من آدم ناامیدی نیستم، و معتقدم که سیر رویدادها در جامعه کُردستان و روند مبارزه، چپ را مجدداً روی پایه‌های اصلی خود سوار می‌کند. برای تسریع این روند، و ادای وظیفه در این جهت، بررسی تجربه کومه‌له و علل بحران در آن، به پا دادن چپی تاثیر گذار کمک شایانی خواهد کرد. اگر چنین چپی تحت نام کومه‌له و غیر از آن ادامه دهد به معنای قرار گرفتن در مسیری تاریخی است که کومه‌له آغازگر آن بود. به همین منظور، به سهم خود تلاش می‌کنم تا به بحث دیگری از زاویه دیگری پا بدهم، که در این نوشته و در قدم اول در جهت خود شناسی و نه چیز دیگری است. خودی که محصول جامعه کُردستان با امکانات و محدودیت‌هایش است. این شاید گامی در جهت حل معما و یا کمکی به آن باشد. این بدان معنا نیست و نبوده است که کومه‌له و چپ در کُردستان ایران تحت تاثیر چپ در ایران قرار نداشته و یا از آن جدا بوده و یا باید باشد، و یا اینکه ما جهانی فکر نکرده و نمی‌کنیم. ایده‌هایی که کومه‌له را ساختند، همچون هر گرایشی دیگری منشاء در تاریخ جهانی دارند، و کومه‌له با این اندیشه‌ها از طریق چپ ایرانی آشنا شده و در بطن تحولات سیاسی در ایران رشد کرد. آنچه را که من در اینجا به آن توجه می‌دهم باید در جهت تأکید برویژگی مهمی دید که کومه‌له تاریخاً محصول آن بوده است. این در قدم اول و از دیدگاهی ماتریالیستی غیر قابل صرف نظر کردن است. این دیدگاه در یک کلام بما میگوید که کومه‌له و بعنوان چپ یک جامعه معین، محصول جامعه کُردستان یا دقیق‌تر کُردستان ایران است. کسی که این را در معنای محدود آن، و در چهارچوب محلی گرایی می‌فهمد، بهتر است بجای ایراد گرفتن، فکری بحال کج فهمی تأسف بارخودش بکند. در این راستا و در این بخش از نوشته، به گزارش سیاسی کنگره ششم و تعابیر و تفاسیر آن از کومه‌له می‌پردازم، برداشتها و تفاسیری که ما را از خود جدا کردند، و در مسیری موهوم قرار دادند. در بخش دیگر که بدنبال خواهد آمد، به مجموعه مؤلفه‌هایی خواهم پرداخت که در تحلیل بحران در کومه‌له مورد توجه منفردین قرار می‌گیرند، بدون آنکه نقش، وزن و جایگاه گفته‌های‌شان بدرستی مورد ارزیابی قرار گرفته باشد.

کنگره ششم، راهنمای عمل یا گریز از واقعیت؟

یکی از مشغولیت‌های فکری در کومه‌له بعد از کنگره سوم، "بحث استراتژی کومه‌له" در "جنبش گُردستان" بود. اهمیت چنین بحثی در کنگره‌های چهارم و پنجم مورد تأکید مجدد قرار گرفت، اما طی پروسه‌ای و نهایتاً در کنگره ششم با تصوب یک گزارش و قطعنامه‌ای در این باره، به سرانجام منطقی خود رسید.

در کنگره گزارشی ارائه داده شد که توضیح میداد: کومه‌له چگونه بوجود آمده، چگونه عمل کرده، ماهیتش چیست، نتیجه کدام روندهای اجتماعی است. قطعنامه‌ای نیز به تصوب رسید که جهت‌گیری‌ها، اهداف و وظایف کومه‌له در دوره‌های گوناگون را مشخص می‌کرد. در آن مقطع دو عامل اساسی تغییر کرده بودند.

۱. مردم مدتها بود که دیگر در صحنه تقابل با جمهوری اسلامی در گُردستان حضور فعالی نداشتند.

۲. نیروی تشکیلاتی خود کومه‌له بعد از یک دوره طولانی از مبارزه، در شرایط نامساعدی بسر می‌برد. بخش تشکیلات مخفی، مدتها بود که دیگر از کار افتاده و از آن انتظاری نمی‌رفت (خود این بخش نیازمند بازسازی مجدد بود). سازمان مسلح کومه‌له، نه تنها دیگر توان جابجا کردن اهداف استراتژیک را نداشت (با توجه به از دست رفتن مناطق آزاد شده) بلکه برای عملی کردن اهداف تاکتیکی نیز با مشکلات اساسی روبرو شده بود. جنگ در دو جبهه، یکی با رژیم، دیگری با حزب دموکرات، این نیرو را فرسوده کرده بود. این نیرویی بود که جایگزین می‌خواست. کومه‌له در آن شرایط و به دلایل گوناگون قادر به تأمین آن نبود.

با این وجود، کومه‌له عقایدش را داشت، رفتن به سراغ این عقاید، و بازسازی خود بر اساس افق هائی که از این عقاید ناشی می‌شدند، میتوانست راه‌گشا باشند. این گرچه حرکتی متافیزیکی بود، اما میتوانست تاثیر داشته باشد. چرا که عام گوئی و پرداختن به انتزاعات صرف در شرایط ناامیدی و بی چشم اندازی، و در شرایطی که توان تاثیرگذاری بر سیر رویدادها را نداریم، میتواند یک حربه مؤثر باشد. تکیه کلام مؤثری که در آن موقع مداوماً تبلیغ می‌شد، این بود که "محدویت‌های جنبش گُردستان و ناسیونالیسم گُرد، محدودیت‌های ما نیست. افق طبقات دیگر، افق ما نیست." گوئی که افق همه چیز، اما خود واقعیت و تلاش برای تغییر آن هیچ چیز است.

با توسل به افق‌گرایی، با جایگزین کردن تاریخ روند تحول اندیشه و چگونگی آن در کومه‌له (بجای تاریخ واقعی رشد کومه‌له)، کنگره ششم، نهایتاً نقطه آغاز تاریخ جدیدی در کومه‌له شد، که میتوان آنرا در یک جمله اینگونه بیان کرد: "بی مایه‌گی سیاسی در عمل، سیر و سلوک در عوالم بالا برای رسیدن به اهدافی که بیش از گذشته با تخیل گرایی عجین شده بود.

تعبیر و تفاسیر جدیدی از کومه‌له و تاریخ آن بدست داده شد. تعبیر و تفاسیری که با عقاید حاکم بر کومه‌له در آن شرایط تناقضی نداشتند، اما با دنیای واقعی و شرایطی که این تشکیلات در آن قرار گرفته بود، بسیار فاصله داشت. این نظرات، سرنوشت این جریان را به "روند هائی فرضی در جامعه" وصل می‌کردند که در چهارچوب همان عقاید رنگی منطقی داشتند. خود شرایط واقعی و تاریخی در جامعه گُردستان (محل فعالیت کومه‌له) چه بود، جریان مسیر طی شده چه تأثیراتی بر جای گذاشته و کومه‌له را در چه موقعیت جدیدی قرار داده بود، پاسخ‌های ایدئولوژیکی گرفتند. بطور مثال، این عقاید، کومه‌له را از عرصه واقعی مبارزه، به جنگ ناسیونالیسمی می‌برد که موجودیتی مترسک‌گونه داشت. مترسکی که در این سناریوی ساخته و پرداخته شده، نقش مقابل دنکیشوت را می‌بایست بازی کند. دنکیشوتی که اینبار خود کومه‌له بود. ناسیونالیسمی که هیچگاه بیان و تعریفی سیاسی پیدا نکرد، که گویا در لفافه و پنهان در سنت‌های نامرئی و خبیث، خود را بر پراتیک کومه‌له تحمیل می‌کرد.

در آن شرایط، همه از اینکه توافقی صورت گرفته است، و کومه‌له توانسته است که مابین چند انتخاب، یکی را برگزیند، راضی بودند. نه تنها کل تشکیلات موافق خط رسمی، بلکه حتی ما چند نفری نیز که در آن موقع در صف طرد شدگان و ناراضیان تشکیلات قرار داشتیم، به نوعی با روند ماجرا کنار آمدیم، تا ببینیم اوضاع به چه سمتی میرود. اما واقعیات مبارزه در گُردستان سرسخت‌تر از هر نظریه و بلند پروازی‌های تصویری که ساخته ذهن و عقاید از پیشی ما بودند، عمل کردند. مرکب این مصوبات خشک نشده بود، که بمباران‌های شیمیائی و تحمل تلفات سنگین و پیش‌بینی نشده، و اتمام جنگ ایران و عراق، اعتماد به رهبری در تشکیلات را به شدت تضعیف کرد. اما این بمعنای بزیر سؤال رفتن مصوبات این گنکره در آن موقع نبود، برعکس، خود کمکی به جا افتادن بیشتر آن در تشکیلات شد. چرا که خود همین مصوبات، تصویر دیگری از کومه‌له و موجودیت آن بدست می‌داد. تصویری گرچه ذهنی و غیر واقعی، اما مملو از خودفریبی افسانه‌واری بود که آدم‌ها در چنان شرایطی به شدت به آن نیاز داشتند.

شگردی که در این کنگره، و در توضیح تاریخ کومه‌له بکار گرفته شد، در عین حال ساده بود. نشان دادن این که جریان کومه‌له محصول تاریخ رشد سرمایه‌داری در ایران، به میدان آمدن طبقه کارگر و رشد رادیکالیسم در جامعه است، و آینده‌اش نیز در گرو وقوع انقلابی در ایران است، که بنابر عقایدمان، تحقیق‌اش بی‌چون و چراست، به شرطی که "ما" بخواهیم. بر همین اساس نیز ادعا شد که دنیای کومه‌له، دنیای اردوگاه، نیروی مسلح و مسایل و مشکلات جنبش کُردستان و غیره نیست، جهان تاخت و تاز مشغله‌های فکری ناسیونالیسم کُرد با محدودیت‌هایش نیست، دنیای پیشروی "کمونیسم" و "طبقه کارگر ایران" و "انقلاب جهانی" است.

بدیهی است که جدا کردن آگاهانه کومه‌له از شرایطی که در آن قرار داشت، و وصل کردن کومه‌له به جهان اندیشه‌های انتزاعی و روندهایی که تحلیلاً می‌بایست رنگ واقعیت را بخود بگیرند، نه تنها از یک منطق فکری ناشی می‌شد که کومه‌له آنرا پذیرفته بود، بلکه دقیقاً منطبق با شرایط جدیدی بود که کومه‌له بعد از یک مبارزه طولانی در آن قرار گرفته بود.

کومه‌له از مدتها قبل در مقابل دو انتخاب قرار داشت. یا می‌بایست برای ادامه مبارزه مسلحانه و جنبشی که برپا کرده و سازمان داده بود، دور جدیدی از جنگ پارتیزانی را سازمان داده و آغاز می‌کرد، (چرا که شرایط این را به کومه‌له تحمیل کرده بود)، یا اینکه واقعیت را می‌پذیرفت و به این نوع مبارزه خاتمه می‌داد. هیچ یک از این راه‌ها مطلوب نظر کومه‌له نبودند. همچنین، در جریان خود مبارزه و سیر رویدادها نیز، دو امکان دیگر برای کومه‌له فراهم شده بودند، که از اجبار انتخاب یکی از این راه‌ها کم می‌کردند. یکی استقرار نیروهای کومه‌له در کُردستان عراق، و دیگری امکان انتقال بخشی از تشکیلات به کشورهای دیگر بود که نوع دیگری از فعالیت امکان می‌دادند. این دو عامل، که با خود "اردوگاه نشینی" و "خارج نشینی" را به همراه داشتند، به مقبولیت این نوع از تئوری پردازی، و تئوری‌هایی که از تقابل با آن امکان حیات می‌یافتند، افزودند.

ایدئولوژی‌ها از هر نوعش، نقش مهمی در پیشبرد جنبش‌های اجتماعی بازی کرده و میکنند. به همین دلیل نیز، هیچ چیز از این طبیعی‌تر نبود که تشکیلاتی با سابقه فکری و مبارزاتی کومه‌له که در شرایط سخت و سرنوشت سازی قرار گرفته بود (که در آن راه‌حل‌های قدیمی دیگر قابل اتخاذ نبودند)، برای نجات خود از مهلکه، به قدرت و توان ایدئولوژیک‌اش پناه ببرد. تا اینجا ایرادی نداشت. چرا که روند مبارزه بعضاً اوضاعی را به مبارزین تحمیل می‌کند که تنها با توسل به اعتقادات میتوان امید پیروزی را زنده نگاه داشت، و کار دیگری از کسی ساخته نیست. پذیرش این نظرات در آتموقع از جانب کل کومه‌له نیز چیزی جز این، و دور زدن واقعیت نبود، که در نفس خود امید به موفقیت را با توسل به افق‌های نا پیدا زنده نگه می‌داشت.

اما با این عمل، رهبری کومه‌له به ریسک بزرگی نیز دست زد. کومه‌له قبول کرد که معیارهای ارزش‌گذاری برای ادامه کاری‌اش را به گونه‌ای ذهنی تغییر میدهد، و بدین وسیله گریز از واقعیات و درک آنرا بدان گونه که هست، به یک سُنّت عملی در پراتیک خود تبدیل می‌سازد. و از آنجا که این حرکت از موضع "چپ‌گرائی" ممکن شده بود، هر حرکت متقابل برای بازگشت به دنیای واقعی، بعنوان حرکتی از "راست" تعبیر شده، از پیش محکوم می‌گشت. در اینجاست که حفظ تعادل و تشخیص سره از ناسره ناممکن می‌گردد. (البته بگونه‌ای خود بخودی به گرایش‌های راست نیز امکان مانور داده میشود). عدم تعادلی که بقول آلکس کالینیکوس^۱ ناشی از ناتوانی در تاثیرگذاری در سیر رویداد است. ناتوانی در تاثیرگذاری در سیر رویدادهای بعدی در کومه‌له تقویت و برزخی شد. برزخی که سرنوشت جریان کومه‌له را در دو دهه گذشته درخود گرفته است. برزخی که برای عبور از آن، تنها یک راه وجود دارد. راهی که بمعنای برقراری رابطه‌ای زنده و مجدد با مسایل و موضوعات اجتماعی و سیاسی در کُردستان (محل فعالیت کومه‌له) است. درک درست‌تر این واقعیات، و ارائه راه‌حلهای زمینی برای فعالیت، بمعنای برون رفت از بحرانی نیز هست که چنین برزخی بوجود آورده است.

من هیچگونه سمپاتی خاصی نیز نسبت به کسانی ندارم که در تحلیل بحران در کومه‌له، نه به شرایط واقعی و توضیح آن، بلکه برعکس به تسلط اندیشه خاصی در کومه‌له ارجاع می‌دهند. برای من چنین کسانی از هر گرایشی که باشند، چه چپ و چه راست، ایده‌آلیستی بیش

^۱ ناتوانی در تاثیرگذاری در سیر رویدادها، به خودی خود احتمال گسترش انشعاب‌ها را در پی دارد. چون راهی برای حل اختلاف نظری مسلکی به لحاظ تحلیل یا خطمشی از طریق آزمایشات عملی وجود ندارد، پس چرا منشعب نشوند؟" (تروتسکی و تروتسکیسم ص ۱۰۲ ترجمه محمد رفیع مهرآبادی)

نیستند که همه چیز را ناشی از جدال اندیشه می‌دانند، و از روبرو شدن با دنیای واقعی هراس دارند. جدال اندیشه اگر بدرستی فهمیده شود، باید انعکاس واقعی روندهای عینی مبارزاتی باشد که در دنیای واقعی جامعه را به پیش می‌رانند. من معتقدم که اندیشه‌ها در مقاطع خاص و خصوصاً در شرایطی که آدمها آنرا آگاهانه و ناآگاهانه می‌پذیرند، خود بازتاب و انعکاسی از دنیای واقعی آدمها و نیازهایشان هستند. از نظر من این بحثها و مجموعه تقابل‌های نظری بعدی، همه با هم به تکوین یک پروسه خدمت کرده‌اند. پروسه‌ای که من آنرا بمثابة تلاشهایی در راستای گریز از واقعیت، رو در رو نشدن با آن، ارزیابی می‌کنم. به همین دلیل نیز، به این نظرات نه بعنوان نظریاتی صرفاً انحرافی، بلکه بعنوان نظراتی که در یک مقطع خاص، پرده ساتری بر موجودیت واقعی و تاریخی کومه‌له کشیدند، و کومه‌له را از محیط رشد و نمو خود جدا و با آن بیگانه ساختند، برخورد می‌کنم. سخن گفتن از یک نظریه انحرافی این استنباط را بدست میدهد، که گویا پیش فرض‌ها و اصول پذیرفته شده‌ای تا آن موقع وجود داشته است، و نظریه مورد بحث را بمثابة انحرافی از این اصول مورد قضاوت قرار می‌دهیم. بحث من در اینجا چیز متفاوت‌تری است.

سؤالی که من در این جا مطرح می‌کنم و تلاش خواهم کرد تا به آن پاسخ دهم، این نیست که چگونه این نظرات، کومه‌له را با مشکلات روبرو کردند، بلکه این است، که چرا و بنا به چه ضرورتی کُل رهبری و اعضاء کومه‌له در آن مقطع پشت این نظرات صف کشیدند؟ این، در چه شرایطی ممکن شد؟ تا بتوان به این پاسخ داد که این شرایط بحران‌زا چگونه خاتمه پیدا می‌کند؟ یا بقول کالینکوس چگونه میتوان بر سیر رویدادها مجدداً تاثیر گذاشت؟ تا بتوان ریشه‌های بحران را تا سرحد توان خُشک کرد. چرا که مسئله بطور واقعی این است که حاکم شدن این دیدگاه‌ها در آن مقطع در کومه‌له، بمعنای قبول واقعیت سرسخت‌تری بود. کومه‌له بگونه‌ای پنهان پذیرفته بود که دیگر توان تاثیرگذاری بر سیر رویدادها در گُردستان را ندارد. چرا؟ چون که کومه‌له از مدت‌ها پیش تفاسیر و تعبیری دیگری از سیر رویدادها بدست داده بود. تعبیر و تفاسیری که با سیر واقعیات در جامعه گُردستان خوانانی نداشتند.

برای آنکه جلوه هرگونه سوء برداشتی را نیز گرفته باشم، تذکر دو نکته دیگر را ضروری می‌دانم. در طول این نوشته خود مفاهیم بکار گرفته شده زیر سؤال نمی‌روند، چگونگی کاربرد این مفاهیم برای به تصویر درآوردن دنیایی ذهنی نقد می‌شوند. بطور مثال برای من رشد مناسبات سرمایه‌داری در ایران و طبقه کارگر و تأثیرات آن (و اینکه جامعه گُردستان نیز در بطن آن متحول شده)، نه تنها پیش فرض، بلکه غیر قابل بحث است. اما چگونگی رشد این مناسبات در گُردستان بمثابة جامعه‌ای در حاشیه قرار داده شده در دل این مناسبات، و به همین اعتبار وضعیت واقعی کارگران گُرد و به بحث کشیده می‌شوند. نکته دیگر، برخورد از موضع راست به این قطعنامه‌هاست. این نظرات به گرایش‌های راست امکان داده است، تا از موضعی خلاف واقع علیه جریان کومه‌له، بمثابة یکی از سازمان‌دهندگان جنبش اخیر در گُردستان، حملاتی ناروا را سازمان بدهند. که گویا کومه‌له تحت تاثیر این نظرات به جنبش گُردستان پشت کرده، و یا آنرا تضعیف کرده است. نظراتی که متأسفانه بسیاری از فعالین سابق کومه‌له را نیز تحت تأثیر قرار داده است. اینها بگونه‌ای حرف می‌زنند، که گویا جنبش گُردستان طرفهای دیگری نداشته است. اگر این چنین بود، چگونه میتوان نافع‌الی حزب دموکرات در همین جنبش گُردستان را، خاموش شدن تفنگ‌هایشان را در دو دهه گذشته و انشعابات و تغییر مواضع‌شان را در همان شرایط یکسان با شرایط مبارزاتی کومه‌له توضیح داد؟ بدیهی است که رواج این نظرات در کومه‌له مقدمه‌ای برای رواج برخوردهای انحرافی دیگری در مورد جنبش گُردستان شد، اما اولاً، آنچه را که مقدمه است، نمیتوان بگونه‌ای اختیاری با نتایج بعدی و یا منتج از آن، یکی دانست. ثانیاً، این نظرات بیش از آنکه به جنبش‌گرایی کومه‌له ضربه زده باشد، به دیدگاه واقعی‌تر کومه‌له در شناخت جامعه گُردستان ضربه زده است. به مبارزات کارگر گُرد لطمه زده و فرمالیسم را جای کار و فعالیت واقعی نشانده است.

گزارش سیاسی به کنگره ششم

برای نوشتن این بخش، از مطالب جزوه‌ای تحت عنوان: "ارزیابی از کومه‌له و حزب کمونیست ایران، اسنادی از کنگره های ششم، هفتم و هشتم کومه‌له" اسفند ماه ۱۳۷۸، از انتشارات مرکزی کومه‌له استفاده شده است.

چگونه فکرمیکردیم، چگونه باید فکر کنیم، یک جدال همیشگی وجدائی ناپذیر در بطن مبارزه است. بازخوانی انتقادی چنین روندی سرگرم کردن خود با گذشته نیست، درک واقعیت امروز و ساختن آینده براساس داده‌هایی است که این پیش‌تاریخ بما عرضه میکند. شناخت و اصلاح آن، در جریان مبارزه است. خود گزارش نیز منطقی از "نگاهی تحلیلی به گذشته" آغاز میشود. در پاراگراف اول، به کومه‌له بمثابه جریانی اشاره میشود که در حال تغییر و تکامل بوده و این منطبق با تغییر و تحولات جامعه‌ای بوده است که کومه‌له به آن تعلق داشته است. این جامعه، جامعه ایران است. این شروع، ظاهراً هیچ اشکالی ندارد. چراکه "جامعه ایران" با تسلط سیاسی یک دولت، و به این اعتبار سرنوشت تاریخی مشترک یک واقعیت قابل لمس و تعریف است (مخصوصاً بعد از اصلاحات ارضی و رشد مناسبات سرمایه‌داری که در پاراگراف بعدی به آن اشاره میشود). اما چنین تأکیدی، در عین حال، انکار آگاهانه واقعیت دیگری است. این واقعیت که جامعه ایران، در عین حال محل تلاقی جوامع گوناگونی است (منظورم "ملت" نیست. بحث من در اینجا تفکر جامعه شناسانه حاکم بر گزارش است، که منتج از یک تحلیل ضرور اجتماعی نیست، بلکه معطوف به یک اراده سیاسی و اتصال تصنعی کومه‌له به تاریخ یک حزب معین (حکا) و برنامه سیاسی آن است.) این تلقین یک نقطه شروع اختیاری به خواننده برای تحمیل عقاید خاصی است که به آن برمیگردم. در بدو امر به خواننده القاء میشود که کومه‌له همچون هر جریان دیگری یک پدیده سیاسی ایرانی بدون هیچ اما و آگری است. من هم فرض می‌کنم که چنین است، اما یک موضوع را نیز مورد تأکید قرار می‌دهم که: ایران محل تلاقی جوامع گوناگون با مشخصات نایکسانی نیز هست. و کومه‌له زاده این نایکسانی و اجتماع مردم گُرد در منطقه ای است که تاریخ ویژه خود را دارد.

در بند دوم، به مهمترین تحول اجتماعی - اقتصادی جامعه ایران یعنی "رشد و تثبیت سرمایه‌داری و افزایش کمی طبقه کارگر در ایران اشاره میشود که سرنوشت احزاب و گروه‌بندی‌های سیاسی در ایران را تعیین کرده است." گرچه در یک سطر بعد به وجود "اقتدار و طبقات جدید، با آرزوها و آرمانهای نو" اشاره میشود، اما نقش اصلی را همان حکم اولیه بازی میکند که "سرنوشت احزاب و گروه‌بندی‌های سیاسی" را همان "رشد سرمایه‌داری و افزایش کمی طبقه کارگر در جامعه ایران تعیین میکند". در پاراگراف سوم و چهارم، پاراگراف دوم بهتر معنی میشود. "جبهه ملی و احزاب سنتی سیاسی و ناسیونالیست در اپوزیسیون، با رفرم‌های بورژوائی دولت مرکزی به ویژه از دهه چهل به بعد، افق خود را به عنوان احزاب جدی اپوزیسیون از دست دادند و عملاً به زائده دولت و یا مخالف بی‌آزار وی تبدیل شدند." بعد به حزب توده اشاره می‌شود و ناتوانی آن به دلیل تبدیل شدنش به کارگزار سیاست خارجی شوروی، و سر برآوردن جریانات چریکی و پوپولیستی و اینکه اینها "عملاً به پرچمدار اصلی مبارزات ضد امپریالیستی، ضد استبدادی و رفرمیستی اپوزیسیون ایران تبدیل شدند." توضیحی نیز داده نمیشود که چرا احزاب سنتی، افق خود را از دست دادند. درحالیکه همین رفرم‌های بورژوائی می‌بایست افق همین ناسیونالیست‌ها و جبهه ملی برای رسیدن به آینده بهتر را بازتر کرده باشد. خود رژیم پهلوی، همین را تحت عنوان رسیدن به دروازه‌های تمدن بزرگ تبلیغ میکرد. منظور نویسندگان این است که رفرم‌های دولتی، جناح راست و سنتی اپوزیسیون را خلع سلاح کرد، اما جناح چپ آن را که ضد امپریالیسم و در عین حال ضد استبداد و رفرمیست بودند، نتوانست خلع سلاح کند. که ظاهراً تز فکر شده و درستی است، اما این چنین نیست. چرا که به ماهیت موضوع نمی‌پردازد. بکارگیری عبارت "افق" همین وظیفه را دارد. همچنانکه بعداً خواهیم دید، همین پرچمداران اصلی مبارزه نیز در مرحله بعدی با از دست دادن افق، جای خود را به آنهایی خواهند داد که افق دارند، افقی که میتوان آنرا تا هر اندازه که خواسته باشیم کش داد و هر شکستی را با آن توضیح دهیم.

نتایج قیام ۵۷ که جمهوری اسلامی را به قدرت رساند، اظهارات فوق را بعنوان نظراتی فکر نشده باطل می‌کند. این یک فاکت تاریخی است، که در نتیجه‌ی این به اصطلاح انقلاب، جریانات کاملاً سنتی تر و بی‌افق تر از هر جریان دیگری به قدرت رسیدند، و جمهوری اسلامی را سازمان دادند، که گرچه ضد امپریالیسم، اما به شدت مستبد، و ضد هر نوع رفرمی بودند. نتیجه‌ای که کل فرمولبندی فوق را باطل می‌کند، و نشان میدهد که نویسنده یا نویسندگان در فکر واقعیات روندهای سیاسی - اجتماعی نیستند، بلکه صرفاً تأکیدی دارند، که آنهم با افقی و بی‌افقی است. که پائین تر به آن خواهیم پرداخت.

در پاراگراف چهارم، به تحولات درون چپ، و به انشعابات بین‌المللی درون جنبش کمونیستی اشاره شده و این نیز به مسئله مورد بحث ربط داده می‌شود. پرونده تکمیل است میتوان به سراغ خود کومه‌له رفت. "تلاش برای گسست رادیکال از حزب کمونیست شوروی در مقیاس جهانی آغاز شده بود و شکاف بین دوبلوک چین و شوروی هر روز عمیق‌تر می‌شد. حزب کمونیست چین به خاطر مواضع هنوز رادیکال در قبال مسایل جنبش ضد امپریالیستی و ضد استبدادی به عنوان نقطه اتکاء این گسست رادیکال دیده می‌شد و مکتب مائو بویژه به خاطر تحولات سیاسی و اجتماعی با اهمیتی که در جامعه چین به وقوع پیوسته بود اعتبار فراوانی کسب کرده بود. و بدین ترتیب بود که جریان رادیکال چپ در سطح جهانی عمدتاً تا پشت سر این مکتب قرار گرفتند. هسته اصلی تشکیل دهنده کومه‌له در سال ۱۳۴۸ با جانبداری از این جریان جهانی و بر مبنای شرکت در مبارزات واقعی در ایران، تشکیل شد. جمع‌هایی از روشنفکران انقلابی و کمونیست در تهران و تبریز و اصفهان و کردستان به هم پیوستند و بدین ترتیب کومه‌له به عنوان یک تشکیلات سیاسی شکل گرفت."

تا اینجا، به واقعیاتی اشاره میشود. از جمله به اساسی‌ترین تحول اجتماعی در ایران، یعنی رشد سرمایه‌داری، و همچنین جدال در جنبش کمونیستی و تأثیر آن بر جریان کومه‌له و شکل‌گیری‌اش که بدرستی مورد اشاره قرار می‌گیرند، اما تنها به یک منظور خاص، تا دست‌مایه دیگری برای تحلیل مورد نظر بدست داده شده باشد. بعد از افق‌گرائی، حال نوبت استفاده از مفهوم رادیکالیسم است. غیر مستقیم بما القاء می‌شود که گویا تنها احزابی موفق بودند که رادیکالیسمی را در خود داشتند.

تا اینجا، در پوشش توضیح جنبه‌هایی از واقعیات تاریخی و اشاره به مهمترین تحول در جامعه ایران، ابزاری تحلیلی در اختیار ما قرار می‌گیرد، که گزینشی است، و تا اینجا کار عیبی ندارد، و لازمه هر نوع تحلیلی است. اما مسئله این است که در راستای درک واقعیات نیستند، و ما را بگونه‌ای اختیاری و خارج از فعل و انفعالات واقعی در جامعه، در برابر انتخاب‌هایی قرار می‌دهند که عقیده‌تی و نه سیاسی هستند.

چه مسایلی نادیده گرفته شده است؟

ببینیم چه چیزهایی (تا اینجا) نادیده گرفته شده اند، و این چه تأثیری دارد.

۱. این تنها رشد سرمایه‌داری و افزایش کمی طبقه کارگر نبوده است که سرنوشت احزاب و گروه‌بندیهای سیاسی در آن دوره را تعیین کرده است. موضوع مهم دیگری نیز هست که عبارت از عدم تحول سیاسی هم پای رفرفرم های اقتصادی و اداری در جامعه ایران است. یعنی خارج از موضوع پایه‌ای فوق که به تحولات اقتصادی و اداری مربوطاند، مسئله ساختاری دیگری هم وجود داشت که برای کارکرد بهتر همان رفرفرم‌ها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. چنین کمبود و تناقضی است که سرنوشت احزاب را نهایتاً رقم می‌زند. در این سطح از تحلیل است که چنین مسئله‌ای پاسخ می‌گیرد. این دو وجه از یک مسئله واحد که تحت تأثیر وجوه دیگری، از جمله فرهنگ سیاسی حاکم بر جامعه، عمل می‌کنند، کلاً بما می‌گویند که مسئله چه بود. در مورد حزبی چون کومه‌له، روند تحولات تاریخی - سیاسی در جامعه کردستان نیز می‌بایست مورد اشاره قرار می‌گرفت، که بدان توجه نشده است. اینها نمی‌بایست در بحث مهمی در رابطه با استراتژی کومه‌له در جنبش کردستان از قلم افتاده باشد، مگر اینکه قصد خاصی داشته باشیم. از آنجا که نویسنده و یا نویسندگان، تنها در فکر مقدمه‌چینی نظری برای اثبات بعدی ادعاهای خود هستند و نه تحلیل شرایط اجتماعی - سیاسی رشد احزاب، و بطور مشخص شرایط رشد کومه‌له، واز تفکر مارکسیستی نیز استفاده ابزاری میکنند، چیزی نخواهند گفت که سؤال برانگیز باشد.

همانگونه که اشاره کردم، عدم توسعه سیاسی منطبق با رشد مناسبات سرمایه‌داری در ایران عامل مهمی برای رشد رادیکالیسم در آن دوره بود. واقعیت تاریخی بما می‌گوید که رژیم استبدادی پهلوی، امکان هیچ نوع فعالیت آزادانه سیاسی را نمی‌داد. یعنی هیچ گرایش و طبقه‌ای ابراز وجود سیاسی آزادانه‌ای نداشتند. این دلیل اصلی رشد رادیکالیسم سیاسی به شکل چریکیسم بود. کومه‌له اتفاقاً به این طیف تعلق نداشت. استراتژی کومه‌له به لحاظ سیاسی، کار با حوصله و آرام سیاسی بود. رادیکالیسم در کومه‌له به آینده‌ای وابسته بود که توده‌های مردم، کارگران و زحمتکشان به اقدام مستقیم سیاسی روی می‌آوردند. کومه‌له (در آن مقطع با نام مخفی تشکیلات) همچون بسیاری از جریانات دیگر بدرست می‌دید که در نتیجه این رفرفرم‌ها، مردم و خصوصاً کارگران و زحمتکشان بدنبال زندگی روزانه و تجربه کردن شرایط

جدیدی هستند که این رفرم‌ها با خود آورده است، و تا این وضعیت تغییر نکند، یعنی مردم و به تجربه عوارض آنرا به چشم نینند، به اقدام سیاسی روی نمی‌آورند. همین روشنفکران مورد اشاره سند، گرچه همچون جریان چریکی تفکری رادیکال داشتند، و خود را چپ و کمونیست می‌دانستند، و به این اعتبار بدنبال نقد رادیکال مناسبات اجتماعی بودند، اما در عمل خود را بجای توده‌ها نمی‌گذاشتند. به همین دلیل نیز، با استفاده از روابط اجتماعی و کار آگاه‌گرانه در میان زحمتکشان در فکر گسترش خود بودند. به این تاکتیک منطقی و اصولی در آن مقطع، که کلی دستاورد نیز داشت، اشاره نمی‌شود، چون هدف بدست دادن درک درستی از چگونگی سیر رویدادها نیست، بلکه بگونه‌ای قصد تأکید روی مفهوم "رادیکالسم" و جایگزین کردن آن در ذهن خواننده، برای نتیجه‌گیری‌های دلخواهی در راستای نوعی رادیکالیسم است، که کومه‌له بعدها و در پوشش تشکیلاتی حکا به آن روی آورد.

۲. روشنفکرانی که کومه‌له را بنیاد گذاشتند، شکست جنبش چریکی در ۴۶-۴۷ در گوردستان را تجربه کرده بودند که مورد لطف و توجه نویسنده قرار نگرفته است. اگر بحث درباره کومه‌له است می‌بایست شرایط ویژه رشد خود این جریان مورد اشاره قرار می‌گرفت. این، اگر یک شرایط متفاوت اقتصادی عام نیست (که بطور مشخص عقب ماندگی ساختاری در گوردستان می‌بایست مورد توجه بود)، اما حداقل یک شرایط اجتماعی - تاریخی ویژه و متفاوتی بوده و هست. بحث بر سر تقابل ویژه‌ای نیز هست، که کومه‌له از دل آن بیرون آمده بود. تقابلی تاریخی که روشنفکران جدید گورد با روشنفکران قدیم تر از خود و در جامعه گوردستان داشتند، و خود نتیجه آن بودند. تقابلی تاریخی که کومه‌له بدون آن، منشاء هیچ حرکتی اجتماعی در گوردستان نبود. این سرسوزنی هم به تحولات در جنبش کمونیستی در سطح بین‌المللی ربط نداشت. بطور مثال، نقد تاریخی کومه‌له به حزب دموکرات تنها این نبود، که از دل حزب توده بیرون آمده و طرفدار شوروی هستند، این بود که این حزب طرفدار خانهای گورد است، قادر به رهبری جنبش گورد نیست و....

۳. به جنبشهای متعدد در تاریخ گوردستان اشاره نمی‌شود (احتمالاً به این بهانه که در گذشته و در اسناد گوناگون و از جمله برنامه کومه‌له برای خودمختاری اشارات مختصری وجود دارند). هرچند مسئله در اساس نمی‌تواند صرف اشاره به این رویدادها باشد، بلکه همانگونه که اشاره کردم بحث بر سر تقابلی جدید، حضوری تاریخی، و اساساً نقدی تاریخی است که کومه‌له با حرکت خود، بر متن مبارزه برای رفع ستم ملی در گوردستان به آن شکلی اجتماعی می‌بخشد. البته در این سند، به چنین شرایطی بعداً و بگونه‌ای دیگر اشاره میشود، آنهم، در قامت "جنبش انقلابی در گوردستان"، یعنی آن بخشی از جنبش که آفریده کار و فعالیت خود کومه‌له بوده است. و مسئله به شیوه خاصی طرح می‌شود، که گوئی تاریخ در گوردستان از قیام ۵۷، عقب نشینی انقلاب ایران، در صدر قرار گرفتن خواست خودمختاری آغاز میشود. که گویا کومه‌له خود را ناچار از دادن پاسخ انقلابی می‌دانست.

۴. این درست است شرایط ویژه کومه‌له از موجودیت جنبش گوردستان نیز ناشی نمیشود، بلکه در اساس ناشی از تفاوت‌های اجتماعی و فرهنگی جامعه گوردستان، و در عین حال نتیجه سوخت و ساز درونی در خود این جامعه است (خود جنبش گوردستان نیز محصول این شرایط متفاوت است). به همین دلیل، بحث من در مورد شرایطی سیاسی - اجتماعی است که بمثابة زمینه تاریخی، مقدم بر خود کومه‌له وجود داشته است. لذا این درست است که "در گوردستان هم کارگر و زحمتکش مانند هر جای دیگر ایران چشم باز کرده بود و منافع واقعی خودش را مطالبه می‌کرد" و کومه‌له در پاسخ گوئی به نیازهای طبقاتی این اقشار اجتماعی بوجود آمد، اما این اتفاقی تاریخی نبود که در خلاء ممکن شده باشد، بلکه حرکتی در بطن یک جامعه معین با ویژگی‌ها و موجودیت تاریخی خودش بود. نویسنده یا نویسندگان گزارش و این قطعه‌نامه، وقتی که می‌نویسند "جمع‌هایی از روشنفکران انقلابی و کمونیست در تهران و تبریز و اصفهان و گوردستان به هم پیوستند"

الف) - هویت گُرد بودن این روشنفکران را نادیده می‌گیرند.

ب) - به این وسیله گُردستان را که خود نه تنها عبارت از یک جغرافیای سیاسی مورد مناقشه، بلکه دارای تاریخ ویژه خود نیز هست، در کنار چند شهر دیگر منحل میکنند.

د) - تا با یک توضیح تاریخی دیگری، خود کومه‌له را نیز نسبت به وظایفی که دارد بیگانه کرده و در یک پروسه منحل سازند.

ج) - و با شگرد خاصی، یعنی با استفاده از یک منطق استدلالی و صوری، واقعیت متفاوت موجودیت تاریخی خود کومه‌له را (بجای اثبات آن) نادیده می‌گیرند؛ کلاً برای این است که منطقاً مقدمات ذهنی لازم را در جهت چسپاندن نتیجه‌گیری‌های بعدی و اکتسابی خودشان مهیا کرده و نهایتاً نیز کمک زیادی به درک کومه‌له نمی‌کنند. چرا؟ چون بدین وسیله تفاوت مابین کومه‌له و سازمان پیکار در آنموقع در گُردستان را غیر قابل درک و مخدوش کرده و ما را با کومه‌له بدون تاریخ مواجه ساخته‌اند، که دیگر به روندهای نامرئی در جامعه‌ای موهوم و ذهنی ربط پیدا کرده است.

5. وقتی به موارد فوق به آن شکل اشاره می‌شود، و موضوعاتی را که بدان‌ها اشاره کردم، نادیده می‌گیرد، زمینه را برای بدست دادن تعبیر دیگری از عرصه مبارزه مسلحانه نیز فراهم می‌کند. که گویا در اصل ناشی از عقب نشینی جنبش سراسری بوده و نشان از حالتی صرفاً دفاعی دارد که گویا کومه‌له از روی ناچاری در آن گرفتار شده، که گرچه سنت آن در گُردستان وجود داشته و زمینه برای آن مهیا بوده است. که در مجموع جنبه‌هایی از واقعیات را روشن می‌سازند، اما واقعیاتی ناقص که با درک پتانسیل تاریخی این نوع مبارزه و دلایل ریشه‌ای آن و نقش آن در جنبش ملی گُرد، خوانائی ندارند.

بعنوان مؤخره در این بخش، و به منظور مقدمه چینی برای ادامه مطلب، به یک موضوع ظاهراً ناقابل در این پروسه اشاره می‌کنم، تا در جای خود چرایی آن توضیح داده شود. روز پیشمرگ کومه‌له بنام رفیق سعید معینی نامگذاری شده است. تاریخ جانباختن رفیق خرداد سال ۵۷ است. یعنی این واقعه چند ماه قبل از آغاز مبارزات مردم ایران و در گُردستان عراق، در میان پیشمرگان اتحادیه میهنی اتفاق می‌افتد. بدنبال این واقعه، کومه‌له مجدداً دو نفر دیگر از کادرهای بالای خود را به آنجا اعزام میکند، روابطی برقرار می‌شود که تاکنون نیز ادامه دارد. از آن تاریخ تاکنون سی سال می‌گذرد. از تاریخ گنگره ششم کومه‌له بیست سال تمام سپری شده است. در این دو دهه سپری شده، کومه‌له از برکات آن روابط است که به حیات سیاسی خود (که عمدتاً در اردوگاه‌های مستقر در گُردستان عراق اند) ادامه میدهد. هیچ یک از پیش بینی‌های استراتژیک در آن گنگره نیز متحقق نشده، خود کومه‌له نیز چندین انشعاب را تجربه کرده است. آیا مجاز نیستیم که از خود بپرسیم، چه رویدادهایی در تعیین سرنوشت کومه‌له مؤثرتر بوده‌اند، و می‌بایست در طرح‌ریزی یک استراتژی واقع‌بینانه مدنظر قرار می‌گرفتند؟

کاربرد مفاهیم

اینکه "سرمایه‌داری حاکم شد"، "طبقه کارگر رشد کرد"، و فعالیت سیاسی رادیکال شد، بیان اعتقادات نویسنده و نه تحلیل واقعیت تحولات سیاسی در ایران است. این درست که رشد طبقه کارگر پایه مادی رشد نوعی رادیکالیسم جدید را فراهم می‌ساخت، اما رفرم و اصلاحاتی که از بالا و توسط رژیم صورت گرفت، خود طبقه کارگر را هم برای مدت زمانی جذب کرد. یعنی رفرم‌ها بگونه‌ای خودبخودی، جنبش رادیکال طبقه را بدنبال نداشت. این محدود بودن رفرم‌ها بود که زمینه را برای رشد رادیکالیسم آنهم در درجه اول در میان روشنفکران بوجود آورد. این در پروسه ای طولانی‌تر با نارضایتی طبقه متوسط، همراه شد. چرا که خود این رفرم‌ها، با دور دیگری از استبداد سیاسی همراه بود، و همین خود تناقض جدیدی در جامعه ایران را پدید آورد. عملکرد رادیکال در آن دوران و از طرف همین اقشار نیز، بطور مشخص، در چهارچوب همین تناقض توضیح داده می‌شود. خود طبقه کارگر نیز در دل شرایطی پیچیده‌تر و عوامل دیگری به صف معترضین

پیوست. عدم تأکید روی این عوامل دیگر و به حساب نیاوردن این عوامل، بمعنای عدم درک کل شرایط، و همچنین چگونگی نوع رادیکالیسم و یا رفرمیسم موجود در آن دوره است.

این درست است که اپوزیسیون سنتی در لباس حزب توده و جبهه ملی پاسخی برای این تناقض جدید نداشتند، اما جریانات رادیکال و ضد امپریالیسم نیز نداشتند، و به همین دلیل نیز به طرف راه‌های چریکی روی آوردند، و نهایتاً نیز بجای تحلیل رفرم سیاسی به رژیم پهلوی به ایجاد شرایط ویژه‌تری که از دل آن استبداد نوینی بوجود آمد، کمک کردند.

تحت عنوان نقد پایه‌ای، از ناتوانی احزاب سنتی در برابر رژیم پهلوی، و با کمک مفاهیمی چون "رادیکالیسم" و "افق"، که گویا تحت تاثیر سر برآوردن و رشد طبقه کارگر برای بعضی جریانات ممکن شده بود، که گویا کومه‌له را نیز در بر گرفته و به آینده وصل کرده است، شرایطی ذهنی ایجاد می‌شود، که منطبق با سیر واقعی رویدادها و نتایج حاصل از آن نیستند. چرا که نویسندگان یا نویسندگان قصد به تصویر در آوردن منطقی خود کومه‌له را هم ندارند، بلکه در کار یک تصویر سازی و القاء آن به خواننده بر اساس چنان مفاهیمی و منطبق کردن رشد کومه‌له با آن هستند.

در برخورد به آن شرایط در دوران پهلوی، چندگرایش وجود داشت. یکی پاسیفیسم سیاسی بود که احزابی چون حزب توده را نیز دربرمی‌گرفت. دیگری رادیکالیسم روشنفکری در شکل چریکیسم، و دیگری جریاناتی که به کار آرام سیاسی روی آوردند (یعنی گنج نشدند و جا نزدند، بلکه به تدارک حرکات اجتماعی پرداختند). این جریانات بدنبال کشاندن توده‌ها بمثابه نیروی اصلی هر تحول انقلابی بودند. حرکت این گرایش، گرچه با واقع بینی عجیب بود، اما با درک درستی از وظایف سیاسی در آن دوره نیز همراه نبود. چرا که این گرایش نیز همچون جریان چریکی تناقض اصلی در آن دوره را درک نمی‌کرد. خود این مجموعه، زمینه را (در قیامی که پیش آمد) برای بمیدان آمدن گرایشی از نوع دیگر فراهم کرد. گرایشی که بعد از قیام به قدرت رسید، اساساً با رفرم‌های اقتصادی و اداری و فرهنگی صورت گرفته در دوران پهلوی مشکل داشت، و متفاوت از گرایشات دیگر عمل می‌کرد. خود همین گرایش که لباس مذهبی بر تن داشت، بدلیل همان تناقض و عوارضی که ببار آورده بود، امکان مانور سیاسی و سوار شدن بر اعتراضات مردمی را یافت، و قدرت را بدست گرفت.

تحلیل واقعیات مربوط به قیام ۵۷ و نتایج آن بما می‌گویند که مسئله اصلی، شکست کل جریانات با افق و بی افق رادیکال و اساساً به گور بردن آرزوی تحمیل هر نوع رفرمی به رژیم سیاسی در ایران بود. تا اینجا کومه‌له و هیچ جریان دیگری در صف چپ با برخورداری از هر درجه از رادیکالیسم نیز، تافته جدا بافته‌ای نبودند. در جریان قیام با افق ها و بی افق ها، رادیکال ها و رفرمیست ها، همه با هم در مقابل یک جریان از همه بی افق تر (در مقابله با شاه به همان اندازه سرسخت تر و بدین معنا "رادیکال" تر) قافیه را باختند. اگر جریانی همچون کومه‌له تفاوتی هم داشت (که می‌بایست در تحلیل کومه‌له مد نظر قرار بگیرد)، این بود که از ویژه گی‌های حاکم بر جامعه گُردستان بخوبی بهره گرفت، و توانست مردم را به تقابل با مذهبی‌ها و نقشه‌هایشان بکشاند. بدیهی است که کومه‌له این رابا تکیه بر رادیکالیسم اش انجام داد، اما این قضاوتی یک جانبه خواهد بود، اگر به شرایط مساعدی که در خود جامعه گُردستان وجود داشت، اشاره نشود. این شرایط متفاوت تنها ناشی از حضور طبقه کارگر جوان در گُردستان نبود، بلکه خیلی ساده‌تر، ناشی از تاریخ سیاسی در جامعه گُردستان و سنت‌های آن بود. جامعه گُردستان از جمهوری مهاباد به بعد، تحت تاثیر جریانات مذهبی قرار نداشت. موضوع ناقابل دیگر فرهنگ متفاوت مردم گُرد است، که ساخته و پرداخته کومه‌له نبود، بلکه برعکس کومه‌له (خوب یا بد) تحت تاثیر آن بود. فرهنگی که صرفاً با ناسیونالیسم و مبارزات سیاسی در گُردستان توضیح داده نمی‌شود، بلکه بگونه‌ای پایه‌ای‌تر با درک شیوه اجتماعی زندگی مردم در این منطقه قابل فهم است، که مثل هر جای دیگر تحت تاثیر مذهب حاکم نیز بوده، اما در عین حال، با خود فضاهائی برای زندگی آزاد تری را ممکن کرده است.

بعد از بقدرت رسیدن اسلامیت‌ها در ایران، شرایط ویژه‌ای که در گُردستان بوجود آمده بود، به کومه‌له امکان سازماندهی مبارزه و مقاومتی نوینی را داد. این شرایط در جاهای دیگر ایران وجود نداشت. شرایطی که از یک طرف نتیجه فعالیت‌های خود کومه‌له، اما کل آن، قابل تخفیف به فعالیت‌های یک سازمان جوانی چون کومه‌له نبود. شرایطی که اساساً در مبارزات مردم شهرهای گُردستان خود را نشان میداد، و فعالین آن عمدتاً روشنفکران چپ، معلمین، کارمندان، دانشجویان و محصلین و خرده بورژوازی شهری و کارگران و زحمتکشان بودند. بدیهی است که این توده معترض، روشنفکران کارگر و زحمتکش را با خود داشتند، که تعدادشان نیز کم نبود، که اکثراً کومه‌له‌ای بودند و یا بعداً به صفوف کومه‌له پیوستند. بدیهی است که بدلیل یک پارچه بودن مبارزات مردم در شهرهای گُردستان، مردم محلات فقیر نشین

نیز فعالانه در آن شرکت داشتند. بدیهی است که بعد از رفتن رژیم پهلوی و بر سر کار آمدن رژیم اسلامی، این حرکت و جنبش، حمایت روستائیان را هم بدنال داشت. بدیهی است که تحت عنوان تداوم انقلاب ایران، این مبارزات رهبری می شد، و هدف آن متحقق شدن خواسته‌های عام دموکراتیک پشت گوش انداخته شده از جانب رژیم جدید بود، اما از همان نوروز خونین ۵۸ در سندج رنگ گُردستانی بودند نیز مشخص بود (در شهرهای شمالی تر گُردستان بنا به سنت تاریخی خیلی زودتر شعارهای گُردستانی تر مطرح شده بودند. تفاوتی تاریخی در بین خود مناطق گُرد نشین که دلایل خود را داشته، که در گزارش مورد بی لطفی است). بیشتر جمعیت مسلح حمایت کننده از مردم سندج در نوروز خونین، از شهرهای دیگر گُردستان آمده بودند. از بقیه ایران (و در سطح محدود)، تنها چپ ها آمده بودند. این هم بدلیل فعال بودن دیگر سازمانهای چپ در گُردستان بود. اما همین چپ ها نیز چه در آن موقع و چه در هر موقعیت دیگری می دانستند، که به گُردستان می آیند، و مسئله مربوط به حمایت از مردم گُردستان و خواست‌های شان، و بطور مشخص خواست خودمختاری از جانب این مردم است. در آن شرایط، این مسئله برای هر کسی امری علی السویه بود. گزارش با استفاده ناموجه از یک سری مفاهیم درست، داستان ویژه‌ای را سر هم بندی می کند که این واقعیات را در خود منعکس نمی کند. چون هدف نویسنده بدون هیچ اما و اگر و از همان تاریخ، ربط دادن کومه‌له به جریانی است (حکا) که کومه‌له در شرایط دیگری و بنا به ضروریات دیگری به آن ربط پیدا کرد.

همان گونه که گفته شد، شرایط ویژه مورد بحث در گُردستان، بدو عامل مربوط می شد. مردم گُرد تحت نفوذ گرایشات مذهبی فاتح در قیام قرار نگر فتند. دیگری سر بر آوردن مجدد خواسته‌های ملی گرایانه در گُردستان بود، که کومه‌له خود یکی از عاملان آگاه آن بود. اما از این دومی در گزارش بگونه خاصی بحث می شود، که در ادامه و در جای خود به آن اشاره می کنم. در اینجا فقط به یک نکته اشاره می کنم. که این مسئله در مقدمه چینی جایی ندارد، بعداً به آن پرداخته خواهد شد. تا خواننده به آن بعنوان یک پدیده تاریخی پایدار در جامعه گُردستان روبرو نشود، بلکه آنرا بعنوان یک عارضه‌ی ناشی از شکست و عقب نشینی انقلاب ایران در ک کند و بفهمد. که باید اعتراف کرد که با مهارت خاصی و با کمک و استفاده از همان مفاهیم، اینکار صورت می گیرد.

بدیهی است که اصلاحات اقتصادی و اداری دوره پهلوی، نیروهای اجتماعی جدیدی را رها کرده بود، این نیروها در روند سیاسی و پروسه دموکراتیزه کردن مناسبات اجتماعی، مشارکت داده نشده بودند. این تناقض، در عین حال توضیح دهنده نوعی از رادیکالیسم و رشد آن بود. رادیکالیسمی که مبارزه با استبداد و دیکتاتوری شاهی را بعنوان سرسپرده امپریالیسم در چشم انداز داشت. اما و اتفاقاً، طبقه کارگر ایران در آن شرایط، در صف اول این مبارزه قرار نداشت و بطور مستقیم در تعیین سرنوشت احزاب نقش چندانی بازی نمی کرد. این تناقض، اقشار میانی جامعه را بیشتر متأثر می کرد و نهایتاً نیز، همین اقشار میانی بودند که به حرکت‌های رادیکال پا دادند، و با قیام زمینه‌های بمیدان آمدن اقشار و طبقات پائینی جامعه را نیز مهیا کردند. یعنی خود رادیکالیسم مورد بحث نیز رادیکالیسم کارگری نبود، بلکه بطور طبیعی "رادیکالیسم" همه‌ی آن اقشار و طبقاتی بود که در جامعه جدید از این تناقض رنج می بردند. بدیهی است که من در اینجا قصد وارد شدن به بحث در باره علل تاریخی قیام ۵۷ و نتایجی که رشد سرمایه‌داری در ایران ببار آورد، و بمیدان آمدن طبقات و اقشار جدید به عرصه مبارزه را ندارم که بحث مفصلی است. می‌خواهم به شیوه استفاده از این مفاهیم در آن سند توجه بدهم که در خدمت سر در آوردن از اوضاع واقعی نیستند. برعکس در خدمت اثبات نظراتی هستند که بگونه‌ای اختیاری و بدون توجه به سیر رویدادها، بکار گرفته شده‌اند. که تنها برای آدم‌های بخصوصی با تفکرات ویژه‌ای نوشته شده‌اند، تا احکام خاصی را به آنها تحمیل کنند.

ببینم خود گزارش چه می گوید: " با همه این‌ها امروز برای ما روشن است که صرف نظر از انگیزه‌ها و صمیمیت کادرهایی که تشکیلات کومه‌له را ایجاد کردند؛ مارکسیسم به روایت مائو از لحاظ برنامه اجتماعی و افق سیاسی، از محدوده افق و آرمان ناسیونالیستی و رفرمیستی در جامعه ایران - در چهره‌ای رادیکال - فراتر نمی رفت. اما کومه‌له با قرار گرفتن در زیر پرچم این رادیکالیسم مائوئیستی در واقع خود را به یک نیاز اجتماعی، مادی و واقعی در جامعه ایران نزدیک کرده بود و آن عبارت از روندی بود که با تجزیه بیشتر طبقات اصلی، کارگر و سرمایه دار در آن، مطرح شدن مطالبات کارگری در سطح جامعه و رشد مبارزات اقتصادی و سیاسی طبقه، بالا رفتن توقعات اقتصادی و دموکراتیک اقشار محروم و فقیرتر؛ بوجود آمده بود. " خدا میداند که منظور از انگیزه‌ها و صمیمیت کادرهای کومه‌له در چنین سندی چیست؟ اما میتوان آنرا بعنوان بی‌گناهی کادرهای کومه‌له در پذیرش مارکسیسم به روایت مائو تفسیر کرد، که با پذیرش آن به دام افق و آرمان ناسیونالیستی و رفرمیستی در چهره‌ای رادیکال افتادند، و اما به به برکت رادیکالیسم موجود در مائوئیسم (و نه رادیکالیسم در خود کومه‌له) توانستند خود را به رادیکالیسم طبقه کارگر وصل کنند. به این می‌گویند تحلیل مادی و ماتریالیستی تاریخ که در خود معجزه‌ای

است که با استفاده از دو عبارت رادیکال، وافقی که وظیفه وصل کردن کومه‌له را به رشد مبارزات اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر (البته در صفوف حکا) را دارند، ممکن می‌شود. آنهم با بکارگیری جملاتی که دوپهلوه هستند. از یک طرف منشأ ناسیونالیستی و رفرمیستی دیدگاه‌های کومه‌له را مؤدبانه گوشزد می‌کند، و از طرفی نیز ناچار است تداوم حضور کومه‌له در حکا را توجیه کند. یعنی هرچند محدوده افق و آرمان کومه‌له به روایت مائو ناسیونالیستی و رفرمیستی بود، اما چهره‌ای رادیکال نیز داشت، و همین رادیکالیسم بود که کومه‌له را به روندهای آتی یعنی مارکسیسم و حکا وصل کرد. آیا نباید از خود پرسید که بدست دادن چنین تعابیر و تفاسیری از کومه‌له برای چیست؟ در بهترین حالت گیرم روند سیر اندیشه مارکسیستی در کومه‌له را توضیح دهد، اما آیا تاریخ کومه‌له را نیز توضیح می‌دهد؟ شرایط مادی رشد کومه‌له را توضیح می‌دهد؟ وقتی که تمامی آن واقعیاتی را چه در عرصه مناسبات اقتصادی - اجتماعی و سیاسی در ایران و بطور ویژه در کردستان که به آنها اشاره کردم نادیده می‌گیرد، این چگونه ممکن است؟ اگر انتظار معجزه از بکارگیری عباراتی چون رادیکالیسم و افقی و غیره را نداشته باشیم که جای هر نوع تحلیل زنده‌ای را گرفته‌اند؟

در این شکی نیست که در کومه‌له، آثار مائو با رغبت زیادی خوانده می‌شد. سمپاتی به نظرات مائو وجود داشت. در تفکر بنیاد گذاران کومه‌له تفکرات و تئوری‌هایی چون: "جامعه نیمه فئودال - نیمه مستعمره"، "مبارزات ضد امپریالیستی"، "محاصره شهرها از طریق روستا" "توجه به نیروی زحمتکش روستا بعنوان نیروی عمده‌ای در انقلاب آتی" و... جایگاه خاصی داشتند، و به این اعتبار می‌شد آنها را متاثر از نظرات و مشی سیاسی تعقیب شده از جانب مائو و حزب کمونیست چین دانست، به همین دلیل نیز کادرهایی به روستا‌های کردستان روی آوردند و بخش مهمی از کار و فعالیت کومه‌له در این جهت متمرکز شد. اما بیرون آوردن افق ناسیونالیستی و رفرمیستی از این تمایلات و اقدامات و انتساب آن به کومه‌له، یک کلیشه پردازی تو خالی است. کومه‌له، چرا از میان گرایش‌های متفاوت در جنبش بین‌المللی جذب این گرایش شد؟ سوال و مسئله مشخص تری است. وجود رادیکالیسم در گرایش مائوئیستی در آن دوره، مسئله رابه تنهایی توضیح نمی‌دهد. این یک امتیاز دادن تو خالی به کومه‌له به دو منظور است.

۱. کومه‌له می‌پذیرد که در گذشته، افق سیاسی اش فراتر از رفرمیسم و ناسیونالیسم نمی‌رفته است.
۲. کومه‌له دیدگاه‌هایش را با تبعیت از یک دیدگاه جهانی کسب کرده است، و جامعه متفاوت کردستان نقشی در شکلی‌گیری دیدگاه‌های کومه‌له نداشته است. پذیرش این دوتر از جانب کومه‌له چیزی جز بردن کومه‌له از دنیای واقعیات به دنیای ذهنی مقولات چیز دیگری نیست. کومه‌له در ابتدا به روندی وصل می‌شود که بنا به تعبیر دیدگاهی جهانی است. اما دیدگاهی که افق‌اش از محدوده افق و آرمان ناسیونالیستی - رفرمیستی به روایت مائو فراتر نمی‌رفته اما در خود و در آن شرایط رادیکالیسمی هم داشته است. عبارت "رادیکالیسم" در اینجا حلقه واسطه است (چیزی که کومه‌له از آن خوشش می‌آمد) که وظیفه وصل کومه‌له را به "حکا" دارد، که نه تنها رادیکال است، بلکه در عین حال دارای افقی است که دیگر ناسیونالیستی و رفرمیستی نیست. در نقل قول مربوطه موضوع به شکل خاصی مطرح می‌شود. کومه‌له بنا به رادیکالیسم اش به طبقه کارگر ایران وصل می‌شود، تا در جای خود با دست کشیدن از افق ناسیونالیستی و رفرمیستی مائوئیستی اش به افقی که حکا در برابر چشمان اش می‌گشاید، باز شود. که در حقیقت نه توضیح تاریخ واقعی کومه‌له، بلکه در بهترین حالت بخشی از آن، یعنی طی مسیری است که کومه‌له را به حکا وصل می‌کند.

تاریخ کومه‌له نه از سیر اندیشه در کومه‌له آغاز می‌شود، و نه از مقدمه‌چینی برای پیوستن به حکا، چراکه خود این مسیر در تاریخ کومه‌له، تنها ناشی از تصمیمات رهبری کومه‌له و عملکرد آن در مقطعی از تاریخ کومه‌له است. تعمیم این روند به کل تاریخ کومه‌له، چیزی جز تخفیف تاریخ کومه‌له به این روند، و اجحاف به کومه‌له، آنهم با موافقت رهبری و کل تشکیلات کومه‌له نیست و نبوده است.

تاریخ کنگره‌ها

گزارش بعد از تصفیه حساب با تاریخ کومه‌له، و وصل این جریان از طریق بکارگیری مفهوم رادیکالیسم به طبقه کارگرایان (بخوان حکا) و افق دار کردن کومه‌له، بحث را در چهارچوب دیگری ادامه می‌دهد تا دلایل بیشتری برای چسباندن ادعا هایش ارائه دهد، که چیزی جز تاریخ کنگره های کومه‌له و روند مباحث در این جریان، به اضافه اشاراتی به بعضی رویدادها نیست .

کنگره اول، کنگره‌ای است که نتوانسته تکلیف‌اش را با مائوئیسم روشن کند، اما نتوانسته انسجام تشکیلاتی را حفظ کند. که نتوانسته از یک موضع انقلابی به سراغ جنبش سیاسی سال ۵۷ برود (پس معلوم میشود که رادیکالیسم مائوئیستی در خود معجزه‌ی است، هم انسجام تشکیلاتی را حفظ می‌کند، هم کومه‌له را در یک موضع انقلابی نگه می‌دارد . دو خاصیت ناقابل‌ی که متأسفانه و یک دهه بعد از آن از "مارکسیسم انقلابی" برنیامد، کومه‌له هم چند پاره شد، و هم مجبور شد که مواضع انقلابی اش را از طریق رادیوی از راه دور به گوش دیگران برساند).

در اینجا و بدرستی به یک سری از اقدامات کومه‌له و فعالیت هایش اشاره میشود، و اینکه کومه‌له با اقداماتش مانع از پایگاه پیدا کردن ارتجاع اسلامی در کردستان می‌شود. در این اقدامات، کومه‌له هم جهت‌گیری طبقاتی دارد، هم دخالت‌گر در مسائل سیاسی بمفهوم عام آن است، و هم خطر تسلط اسلام‌گرایان را تشخیص داده و علیه آن مقابله می‌کند. اما و ناگهان پای حزب دموکرات نیز به میدان کشیده می‌شود، و اشاره به تقابلی که دیگر کردستانی است. اما منطقاً و برطبق روال نوشته، این کردستان، کردستانی بی تاریخ است. چرا؟ چون حزب دموکرات بی هیچ مقدمه‌ای، ناگهان وارد ماجرا می‌شود. "حزب دموکرات در بخش‌هایی از کردستان، به ویژه در مناطق شمالی تر، نفوذ خود را گسترش داده و شیوه‌های خود را حاکم کرده بود و در بخش‌های دیگر هم به مانعی بر سر راه گسترش و تعمیق جنبش توده‌ای و به تکیه‌گاهی برای مرتجعین محلی تبدیل شده بود." (توجه کنید: در شمال نفوذ دارد در جاهای دیگر که منظور جنوب کردستان و مناطق نفوذ کومه‌له است، مانعی بر سر راه گسترش و تعمیق جنبش توده‌ای و تکیه‌گاهی برای مرتجعین است! این سطور در شرایطی نوشته شده است که جنگ شدیدی بین کومه‌له و دموکرات در تاریخ کردستان ثبت شده است. در آن شرایط برای ما و بحق تنها این مهم بود که در هر فرصتی ماهیت عملکردهای حدکا را افشاء کنیم، چگونگی آن زیاد مهم نبود، اما باید بپذیریم که این نه تحلیل جایگاه تاریخی حزب دموکرات است، و نه کمکی به درک درست خود ما بعنوان کومه‌له خواهد کرد، و همانگونه که گفتم تفاوت بین جنوب و شمال کردستان را که تاریخی است، نادیده می‌گیرد) با اشاره به واقعیاتی در مورد حزب دموکرات، یعنی چهره دم بریده حدکا بمثابه چهره مقابل در ادامه داستان بعدی، نه تنها موجودیت تاریخی حزب دموکرات، بلکه موجودیت تاریخی تقابل کومه‌له با این جریان، و اینکه کومه‌له بخشا در تقابل و بعنوان آلترناتیو آن شکل گرفته بود، مخفی شده و نا گفته می‌ماند. چرا؟ نه به این دلیل که موضوع در جاهای دیگر و در اسناد دیگری در گذشته مورد اشاره بوده است، بلکه بنا بر روال منطقی خود گزارش که تعمداً در یک جهت خاص در حرکت است. در جهت تفسیری از این دست که: "تهاجم نظامی رژیم در ۲۸ مرداد ۵۸ به کردستان، موجب شد تا بسیاری از مسایل اجتماعی - طبقاتی مهمی که در درون جامعه کردستان مطرح بودند تحت الشعاع سرکوب نظامی از جانب جمهوری اسلامی قرار بگیرند. جنبش توده‌ای از مبارزه مستقیم بر سر مطالبات سیاسی و اقتصادی خود و از مبارزه برای معنی کردن عملی دموکراسی و تحکیم دستاوردهای مبارزاتی سال ۱۳۵۷، از این تاریخ به بعد به سنگر دفاع از خود در مقابل تهاجم دولت مرکزی کشیده شد. در چنین شرایطی است که مطالبه خودمختاری که بر زمینه وجود ستم ملی در کردستان و تاریخاً به وسیله بورژوازی کرد مطرح گردیده بود به صدر مطالبات همگانی می‌آید و در تمام طول سال شعار خودمختاری و نحوه رابطه کردستان با دولت مرکزی به مسئله محوری جنبش توده‌ای تبدیل می‌شود." تا بپذیریم که این جنبش توده‌ای اساساً جنبشی برای مطالبات اقتصادی و سیاسی و مبارزه برای معنی کردن عملی دموکراسی و... بود، که صرفاً برای دفاع از خود به طرح شعار خودمختاری پرداخته است. مشکل چیست؟ وقتی عنوان می‌شود که با این تهاجم بسیاری از مسایل اجتماعی - طبقاتی مهم تحت الشعاع قرار می‌گیرند، و اما مطالبه خودمختاری به صدر می‌رود، دو معنی دارد

۱. خودمختاری جزو این مسایل اجتماعی - طبقاتی مهم نبود.
۲. باین تهاجم است که مهم می‌شود. که هر دو احکام غلطی هستند. درحالی‌که در خود همین پاراگراف نیز پائین تر مطرح می‌شود که خواستی بوده است، که تاریخاً بوسیله بورژوازی کرد مطرح شده است، یعنی هم مهم است، و هم طبقاتی است، یعنی حکم اولیه نه یک ارزیابی درست، بلکه صرفاً نقش یک ذهنیت‌سازی خاصی در جهت بی وزن کردن خودمختاری و برجسته کردن

موهومات دیگری تحت عنوان "مسائل اجتماعی - طبقاتی مهم" را دارد. فرض کنیم، دلیل ناموجه دیگری وجود داشته است، که نویسنده یا نویسندگان، منظورشان آن بوده باشد، که خودمختاری خواستی سیاسی است، و به همین منظور جدا شده است. این دیگر عذربرد ترازگناه است. چون سیاسی بودن چنین خواستی به هیچوجه بمعنای این نیست که چنین خواستی تهی از محتوای اجتماعی - طبقاتی است، اتفاقاً برعکس چون سیاسی است، معنای اش این خواهد بود که دارای بار اجتماعی - طبقاتی مهمی است. علاوه بر این اشکالات دیگری هم ردیف می شوند.

جنبش توده‌ای از مبارزه برای کسب خودمختاری بگونه ای ناموجه و اختیاری جدا شده و تعریف می شود. این جنبشی است که برای دفاع از خود به سنگر دفاع از خودمختاری میرود، و به همین دلیل خودمختاری به صدر مطالبات همگانی می آید، تا در مراحل بعدی با شروع تعرض مجدد جنبش توده ای با خواسته‌های "واقعی" (یعنی اقتصادی و سیاسی)، خودمختاری از صدر به پائین کشیده شود. کسی هم نیست که پرسد، آیا می توان چنین ادعاهائی را در چهارچوب یک بحث سیاسی، جدی گرفت؟ اصلاً نویسنده یا نویسندگان و همه آنها نمی که به این گزارش رأی داده اند، یکبارهم شده که این سطور را با تعمق بخوانند، و در خلوت برای خود معنی کنند؟ "جنبش توده ای از مبارزه مستقیم بر سرمطالبات سیاسی و اقتصادی" یعنی چه؟ آیا مبارزات غیر مستقیمی هم بر سرمطالبات سیاسی و اقتصادی وجود دارد؟ این تأکید برای چیست و به چه منظوری است؟ غیر از ایجاد فضای ذهنی چیز دیگری هست؟ میشود پرسید کدام مطالبات اقتصادی در کردستان بود که به جنبش توده ای پا داده بود؟ جنبش توده ای هیچ، آیا خود کومه‌له بعنوان نیروی پیشرو این مبارزات نیز، درک روشنی از این مطالبات اقتصادی در آن موقع داشت؟ اگر در جایی چنین ادعائی مستند است، می شود بما آدرس آنرا بدهند؟ چرا شعار خودمختاری باید از خواست های اقتصادی و سیاسی جدا شود، تا با تعرض رژیم به صدر مطالبات همگانی برود؟ گیرم کومه‌له چنین برداشتی از ماجرا داشته و این بدست دادن تعبیری منطبق با نیت کومه‌له بوده است، حزب دموکرات چه؟ چرا در اینجا پای توده ها به این شکل بمیان کشیده می‌شود، که گویا چیزی مستقل از احزاب و خواست هایشان بوده‌اند؟ اگر آنگونه که گزارش می گوید و خودمختاری سنتاً خواستی بوده است که تاریخاً بوسیله بورژوازی گرد مطرح شده، و این را درست فرض کنیم، آیا معنای چنین تفسیری این نمی شود که توده ها خواسته‌های زیادی داشتند، اما با تعرض رژیم ناچار شدند که خود خواسته‌هایشان را (البته برای دفاع از خود) پشت خواست خودمختاری یعنی پرچم و خواست بورژوازی گرد مخفی کنند؟ آیا این تعبیر شامل حال خود کومه‌له نیز که خود را همراه و پرچمدار مبارزات توده ای می دانسته است، نمی شود؟ یعنی کومه‌له نیز با آن رادیکالیسم و دبه و کب که اش می‌رود پشت بورژوازی گرد و خواست خودمختاری اش جا خوش می‌کند؟

در جریان مبارزات مردم ایران در طول سال ۵۷، مردم گرد هیچ حرکت متفاوتی از دیگر مردم ایران نداشتند. تنها تفاوت در نتیجه بود. مذهبی هائی که در طول این قیام رفته رفته تسلط خود را گسترش داده و نهایتاً پیروزی را در آغوش کشیدند و قدرت سیاسی راقبضه کردند، نتوانستند در مناطق سنی نشین که خارج از حوزه نفوذ حوزه های شیعه قرار داشتند، حمایت مردم را بخود جذب کنند. مردم این مناطق با نگرانی چنین تحول غیر مترقبه ای را نظاره گر بودند. اما در این مناطق، دو منطقه بودند که چپ ها و در طی همان مبارزات، دست بالا را پیدا کردند. یکی ترکمن صحرا و دیگری کردستان بود. اما در کردستان، رژیم با مقاومتی توده ای روبرو شد. مردم گرد، هم بدلیل تجارب تاریخی و هم بدلیل توقعاتی که در جریان مبارزات علیه رژیم پهلوی در آنها بیدار شده بود، و هم نگرانی از آینده ای که حاکمیت مذهبی (آن هم از نوع شیعه اش) با خود آورد (و این بین رژیم جدید و مردم گرد فاصله می انداخت)، بطور طبیعی بطرف خواست مختاری کشیده شدند. رژیم جدید، بلافاصله متوجه شد که در این دو منطقه از ایران هیچ نفوذی ندارد و گسترش حاکمیت اش در این مناطق به سادگی ممکن نیست. معنای سیاسی اش در آن دوره این بود که مردم گرد در کردستان، مجدداً از فرصت استفاده کرده و در فکر خودمختاری و جدائی طلبی و غیره هستند. دلیل اصلی خود تعرض رژیم نیز، ونه نتیجه آن، وجود و رواج شعار خودمختاری طلبی بود. اگر این نبود، رژیم که نمی توانست بدلیل وجود "مطالبات اقتصادی و سیاسی غیر از خودمختاری" و مسائل مهم "طبقاتی - اجتماعی" موهوم غیر از خواست خودمختاری به کردستان لشکر بکشد. بدون شک، قدرت گیری چپ عامل مهمی برای تهاجم بود، و به همین دلیل نیز، رژیم لشکر کشی اش را از جنوب کردستان آغاز کرد، اما این اشتباه معرفتی و یا عامدانه مضحکی است، که اگر این تصور را داشته باشیم که این دلیل اصلی تعرض رژیم، آنهم در قامت لشکر کشی نظامی بوده باشد. بدیهی و روشن است که هدف اصلی تثبیت حاکمیت رژیم در کل

ایران بود، و این لشکرکشی به مناطقی بود، که به این حاکمیت تن نداده بودند. حمله به گُردستانی بود که مردمش در فراندن مشروعیت دادن به رژیم، به آن رأی منفی داده بودند.

گزارش در اینجا وبا استفاده از دو عبارت نامفهوم "مسائل اجتماعی - طبقاتی مهم" و "جنبش توده ای از مبارزه مستقیم بر سر مطالبات سیاسی و اقتصادی"، و همچنین یک تحریف کوچک که "گویا با تهاجم رژیم در ۲۸ مرداد ۵۸ خواست خودمختاری به صدر مطالبات همگانی می‌رود"، درکی خود ساخته بما عرضه می‌کند، که نه تحلیل سیر رویدادها آنگونه که بود، بلکه به شکلی در خود پوشیده، تحریف دلایل تهاجم رژیم نیز هست.

قبل از تعرض رژیم به گُردستان، مردم شهر سنندج در نوروز با رژیم جدید درگیر شده بودند، قبل از آن و در مهاباد، حزب دموکرات پادگان شهر را خلع سلاح کرده و بعنوان حزب مسلح قد علم کرده بود (اگر اجازه داشته باشیم که مهاباد را بعنوان شهری از شهرهای گُردستان و نه آذربایجان غربی به حساب آوریم، اگر حزب دموکرات و فعالیت هایش را بمثابة فعالیتهای حزبی گُردستانی مد نظر قرار دهیم). با توجه به ماهیت رژیم و بعد از وقایع شهر سنندج بسیاری از فعالین در جمعیت ها و اتحادیه های دهقانی مسلح شده بودند، و کومه‌له در حال سازماندهی خود بعنوان حزب مسلح، اقداماتی جدی را در دستور کار خود قرار داده بود. بارها کسانی که حمایت حزب یا گروه اجتماعی معینی را بدنبال داشتند برای مذاکره با خمینی و دولت موقت بر سر خودمختاری به تهران رفته بودند، که خود نشان از جدی بودن مسئله در آن دوران و زمینه و مطلوبیت اجتماعی چنین مطالبه ای داشت. در این فاصله نیز طرح هائی تهیه و ارائه شده بود، و در یک کلام، مسئله مشخص و معلوم بود که "کردها مجدداً خودمختاری می خواهند". یعنی آن "مسائل اجتماعی - طبقاتی مهم" و همه آن "مطالبات اقتصادی و سیاسی" در خود محل طرح می شدند، و از جانب استانداری ها و ادارات دولتی پاسخ می گرفتند، یا نمی گرفتند، اما موضوع خودمختاری و تکلیف حاکمیت در گُردستان از همان روز بر سر کار آمدن رژیم جدید، در سطح کشوری و بالا تر مطرح بود، و نه تنها از چشم مردم گُرد پنهان نبود، و موجب پشتیبانی مردم بود، بلکه موجب صف بند های معینی نیز در خود گُردستان شده بود. (در اینجا شاید بعنوان دلیل و اثبات موجودیت مسائل طبقاتی - اجتماعی مهم به سه موضوع اشاره شود. یکی اتحادیه های دهقانی و مبارزه علیه فئودال ها و دیگری کوچ مردم مریوان، و سومی ایجاد شوراها در سنندج است. که باید بگویم مسئله نفی موجودیت مسائل طبقاتی - اجتماعی در جامعه گُردستان نیست. بلکه نفی رابطه ای است که بگونه ای من درآوردی بین این مسائل برقرار می شود. وجود این رویدادها آنهم تحت نفوذ افکار چپ در حمله رژیم و تعجیل در ماجرا نقش داشته است، اما نه با رفتن خودمختاری به صدر مطالبات، این مسائل به پشت صحنه رفتند، و نه کومه‌له بعنوان عامل پا دهنده به این رویدادها در آن موقعیت به این مسائل پشت کرد. خود این مسائل در آن شرایط همان اندازه که خود را نشان دادند، ظرفیت داشتند، نه اینکه با حمله رژیم به پستی خودمختاری طلبی خزیده باشند. کسانی که از وقایع گُردستان اطلاعی دارند میدانند، که با تعرض اول رژیم مردم گُردستان فقط چند شبانه روز به خانه هایشان خزیدند، اما فوریت و مجدداً بمیدان آمدند و با تظاهراتی پی در پی رژیم را وادار به پذیرفتن آتش بس کردند. چنین مردمی که در آن شرایط موفق به چنین کاری و عقب راندن رژیم شدند، کاری که در کل تاریخ مبارزات مردم گُرد در سطح منطقه بی نظیر بود، طبعاً اگر خواستهای مهمی تری هم داشتند، مطرح میکردند و نمی گذاشتند، پشت هیچ خواست دیگری فدا شود). در آن موقع سه گرایش در این رابطه بوجود آمده بود. گرایش حزب دموکرات، گرایش کومه‌له و شیخ عزالدین حسینی، و گرایش مفتی زاده که اتفاقاً در راستای تحقیر شعارهای خودمختار طلبانه قرار داشت. مردم سنندج بیاد دارند، که ایشان بعد از بازگشت از تهران با شوخی و تحقیر می گفت که خودمختاری را با خودم آورده ام و در جیب کتم قرار دارد، که با اعتراض خشم آلود مردم روبرو شد. این فاکتورها، به اضافه فاکتورهای بسیار دیگری نشان می دهند، که نویسندگان در فکر قلب ماجرا و نه بیان واقعیتها هستند. و واقعیاتی که آنرا از یک موضع سیاسی متفاوت و مخالف میتوان نقد، اما تحریف نمیتوان کرد. کاری که در این سند، با گفتن جملاتی از این قبیل که این "مطالبه تاریخاً به وسیله بورژوازی کرد مطرح گردیده بود" بیان می شود. کسی هم نپرسیده است که چه؟ انتظار داشتید که در دوران قاضی محمد از طرف "پرولتاریای صنعتی گُردستان" مطرح شود؟

در گزارش بدرست به تحریم فراندن اشاره می شود. تحت عنوان مسائل سیاسی و اجتماعی که کومه‌له در آنها دخالت کرده است، دسته بندی شده، که می توان از آن بدرستی استنباط کرد، که این تحریم تنها بدلیل مطرح بودن خواست خودمختاری نبوده و مردم گُردستان بدلائل گوناگونی به این تحریم پیوستند، و اینکه اکثریت مردم گُردستان رژیمی بنام جمهوری اسلامی را نمی خواستند، و این یکی از

افتخارات مردم مبارز گُرد در آن دوره است، که بدرستی مورد تأکید قرار گرفته است. اما از این تعبیر درست، این نتیجه گرفته نمی شود که مطالبه خودمختاری در حاشیه بود و با تعرض رژیم به صدر مطالبات همگانی آمد. واقعیت ماجرا این است که مردم در آن موقع به مسایل به این شکل نگاه نمی کردند. آنچه در این سند بیان می شود، در بهترین حالت دیدگاه کومه‌له در بعد از ده سالی است که از آن ماجرا می گذرد. تفسیری است که کومه‌له بنا به دیدگاهش در کنگره ششم به آن رسیده که بیانگر فاصله گرفتن از خود کومه‌له در گذشته نیز هست. اما همین شیوه برخورد نشان میدهد که کومه‌له در گذشته و در قلب جریان امور درک واقعیت‌ها تری نسبت به ماهیت موضوع داشت. بطور مثال تفاوت تاریخی بین مهاباد و سنندج را می دانست. که مبارزه برای خودمختاری در سنندج سنتی تاریخی نبود، اما در مهاباد از ریشه های عمیق تاریخی برخوردار بود. حزب دموکرات در سنندج تاریخاً و همیشه هوادارن و اعضایی داشت، اما از نفوذ قابل توجهی برخوردار نبود، چرا که خواست خودمختاری تاریخاً طرفداران زیادی نداشت. خود قدرت گیری چپ در سنندج ناشی از تسلط افکار دیگری غیر از ملی گرایی گُردی بود. اما همانگونه که وقایع بعدی نشان دادند، مردم سنندج در نووروز ۵۸ در مقابل رژیم ایستادند، رفراندوم را تحریم کردند، حضور بعدی ارتش را نپذیرفتند، در جریان دور اول مقاومت با تظاهرات های هر روزه رژیم را به ستوه آوردند، پیشمرگان را با استقبال با شکوهی پذیرا شدند، خواستار بیرون رفتن پاسداران از شهر شده و رژیم را بزانو در آوردند، و نهایتاً در جنگ ۲۴ روزه شهر سنندج تا به آخر و با گشاده رویی بی نظیری از مدافعین شهر حمایت کردند، و تا سالها بعد از آن نیز به قبول حاکمیت رژیم اسلامی تن ندادند. در بررسی این تاریخ مسئله اصلی این نیست که این مردم با چه مطالبات و انگیزه هایی در این ماجرا ها شرکت کردند، مسئله اصلی این بود، که این مردم یک چیز را به دولت مرکزی نشان دادند، که گُردستان سال ۵۸ هیچ مشابهتی با گُردستان سال ۲۴ ندارد. تمامی ایرانیان در آن موقع مسئله را و بدرست به این شکل دیدند، تمامی خبر گزاری های بین المللی نیز ماجرا را در همین معنا فهمیدند که مبارزات مردم برای کسب حق تعیین سرنوشت ملی وارد فاز جدیدی شده است. بدیهی است که خارج از این واقعیت واقعی رهبران کومه‌له و همه فعالین این رویداد تاریخی، این بمعنای گسترش خودمختاری طلبی در بخش وسیع تری از گُردستان بود. تأکیدی که گزارش باید می گذاشت، می‌بایست بیانگر توضیح تاریخی مسئله و چرایی آن می بود، که ربطی به تعرض رژیم نداشت. نه اینکه گفته شود که جنبش توده ای " از این تاریخ به بعد به سنگر دفاع از خود در مقابل تهاجم دولت مرکزی کشیده شد و... که گویا این را رژیم به مردم تحمیل کرده است. در این شکی نیست که رژیم جنگ را به مردمی که آنرا نمی خواستند تحمیل کرد، اما خودمختاری طلبی خود را تحمیل نکرد، خود را بنا به ضرورت هست و نیست این مردم گسترش داد، و در آن موقع مدافعین سرسختی نیز پیدا کرد. مدافعینی که بعدها و در طول یک جنگ طولانی به این نتیجه رسیدند که باید از هر تپه ی "ناقابلی" نیز در گُردستان دفاع کرد. شاید بسیاری از مدافعین، حتی چنین احساسی نداشتند که برای کسب خودمختاری می جنگند، و همان گونه که در خود کومه‌له باب شده بود، خود را در صفوف یکی از لشکرهای جهانی پرولتاریا می دیدند که برای رهایی بشری میجنگند، اما با نبردی که آغاز کردند، به مسئله گُرد و این مردم ابعادی به لحاظ تاریخی جدید بخشیدند. چه خوشمان نیاید، چه نیاید، چه با آن موافق باشیم یا نباشیم. و اما مسئله اصلی این است (در این بحث) که این کومه‌له بود، که چنین گسترشی را در یک مقطع تاریخی از حیات ملت گُرد با فعالیت خود ممکن ساخت. درک این مسئله، البته موضوعی مربوط به آگاهی تاریخی کومه‌له از عملکردش در این راستاست.

اما گزارش سیاسی، در نقد به ناحق کومه‌له و در جهت فاصله گرفتن از آگاهی فوق ادامه میدهد: " اما در همین جلازم است به کمبود مهمی در جهت گیری ها و فعالیت کومه‌له در سالهای ۵۸ و ۵۹ اشاره کنیم در این سال ها کومه‌له تحت تاثیر مسایلی که با تهاجم رژیم، جنبش انقلابی با آن روبرو شده بود، از ایفای نقش در جنبش طبقاتی سراسری در ایران غافل می شود و در چهارچوب اولویت هایی که نیازهای مقابله با تهاجم دولت مرکزی در دستور وی می گذارد محدود می ماند". همانگونه که توضیحات بعدی مدعی میشود، که گویا کومه‌له: "می توانست در این سال ها با عطف توجه به مسایل مبارزه طبقاتی سراسری در ایران، مرز جدالهای روشنفکرانه بر سر مسایل گوناگون مبارزه طبقاتی و سیاسی در ایران را بشکند و... نقش تعیین کننده ای در تسریع رشد یک کمونیسم غیر روشنفکری، رزمنده و دخالتگر ایفاء نماید". میتوان تصور کرد که در آن موقع، تاچه اندازه ما کومه‌له‌ای ها از این نوع انتقاد از خودها به شغف آمده باشیم. که آری ما می توانستیم، در تسریع رشد یک کمونیسم غیر روشنفکری و رزمنده ایفای نقش کنیم و نکردیم. اما مسئله اینها نیست. در متن گزارش ارائه شده، داریم یواش یواش به کنگره دوم کومه‌له نزدیک می شویم. نمی شود بدون مقدمه چینی نظری وارد مرحله بعد شد. چراکه خواننده فراموش نکرده است که افق کومه‌له تحت تاثیر افکار مائو از فرمیسم و ناسیونالیسم در چهره رادیکال فرا تر نمی رفته است. قبلاً به یک سری

اقدامات ودخالت گری انقلابی کومه‌له در جنبش انقلابی گُردستان اشاره شده، حال باید با یک انتقاد خودمانی وارد مرحله بعدی شد . انتقادی که در اصل مقدمه چینی لازم برای توجه باصطلاح بعدی کومه‌له به "مسائل مبارزه طبقاتی سراسری" است (بخوان پیوستن به حکا) . هر چند کومه‌له در آن موقع از ایفای نقش در جنبش طبقاتی سراسری غافل مانده است . چرا که کومه‌له نسبت به سرنوشت پلمیک های چپ ایران بی تفاوت بوده است . از این بی توجهی، تحت عنوان "محدود ماندن در حصار جنبش گُردستان"، نام برده می شود. که برای درک معنای واقعی این جملات و عبارات ، باید خاطرات آن دوران را زنده کرد ودوباره بیاد آورد، تا فهمید که این تفسیر و تعبیر از ماجرا تا چه اندازه انعکاس احساس شکستی ناگفته و ناامیدی چنین چینی در جنبش گُردستان است، و با فعالیت های کومه‌له در آن دوران کمترین قرابتی ندارد . اولاً، کومه‌له در آن شرایط در حصار جنبش گُردستان محدود نمانده بود، یکی از سازماندهنگان فعال و مفتخر آن بود . ثانیاً، دلیل اصلی توجه چپ ایران به کومه‌له را نیز از موقعیت کومه‌له در همین جنبش باید جستجو کرد . ثالثاً، بزرگترین خدمت به خود جنبش باصطلاح طبقاتی سراسری نیز نه فعال شدن کومه‌له در سرنوشت پلمیک های چپ ایران، بلکه بزرگترین خدمت به همین چپ نیز این بود که کومه‌له در قامت یک سازمان چپ به موفقیت های غیر قابل بازگشتی در همین جنبش میرسید، و اتفاقاً این را همان چپ ها می دانستند، و به همین دلیل نیز در فکر جذب کومه‌له بخاطر موقعیت اش در جنبش گُردستان بودند . واقعیت را هم تحریف نکنیم و منصف باشیم، باید گفت که همین چپ ها، خودخواه تر از آن بودند، که با شرکت کومه‌له در چنان پلمیکی که مورد نظر نویسنده است، با حسن نیت عمل می کردند، همه ی آنها در فکر جذب کومه‌له بودند و نه پلمیک با کومه‌له. چرا؟ چون با همین تعبیری که خود همین گزارش نیز بدست می دهد، خود را بدبختانه سراسری، و به همین اعتبار تافته جدا بافته تری می دانستند .

این مقدمه چینی ها و اشاره به جنگ وسیع مسلحانه و در گیر شدن کومه‌له در آن، به مقاطع حساس تر، یعنی به کنگره دوم می رسیم . گزارش می گوید: " در چنین شرایطی و در حالی که هنوز بسیاری از مسائل نظری مهم مبارزه طبقاتی و انقلابی که از کنگره اول بجا مانده بود، جواب نگرفته بود، کنگره دوم با حرکت پیشرو و قاطعانه ای که آغاز کرد اجازه نداد تا اهداف کارگری این جریان به عنوان بخشی از کمونیسم ایران زیر بار فشارهای اجتماعی طبقات دیگر در گُردستان خفه شود و اجازه نداد که این فشارها خود را به صورت تئوری ها و سیاست های جا افتاده پوپولیستی و ناسیونالیستی در کومه‌له تثبیت کنند." در تأکید بر نقش کنگره دوم و حیات آن در زندگی جریانی چون کومه‌له شکی نیست . بعد از این کنگره است که کومه‌له شکل و سیمای یک سازمانی را بخود می گیرد، که در آن حساب و کتابی هست، تفکر سیاسی شناخته شده ای دارد، و جریانی کمونیستی بی هیچ اما و آگری است . اما این به هیچ وجه با تفسیر فوق خوانائی ندارد، که گویا این کنگره اجازه نداد که تا " اهداف کارگری این جریان به عنوان بخشی از کمونیسم ایران زیر بار فشارهای اجتماعی طبقات دیگر در گُردستان خفه شود". این دیگر تحریف آشکاری از شیوه فعالیت کومه‌له قبل از کنگره دوم است، که گویا تحت تاثیر گرایشاتی بود که به طبقات دیگر اجازه می داد تا کومه‌له را بعنوان بخشی از کمونیسم ایران (که خدا می داند چیست) زیر بار فشارهای اجتماعی طبقات دیگر در گُردستان خفه کنند ، که گویا کنگره دوم مانع آن شد . نگاهی به عرصه های فعالیت کومه‌له در قبل از کنگره دوم و بعد از آن بخوبی پوچ بودن چنین ادعایی را نشان می دهند . تمامی مبارزاتی که کومه‌له را کومه‌له کردند، و رنگ طبقاتی داشتند و در همین گزارش نیز مورد اشاره قرار گرفته اند، همه و همه مربوط به قبل از کنگر دوم کومه‌له هستند . در عوض تمامی بحث های کشف در مورد طبقه کارگر و بی عملی مطلق، مربوط به دوران بعد از آن هستند . چرا؟ چون شیوه کار قبل از قیام، منطبق با شرایط زندگی و کار همان کارگران و زحمتکشان بود . چرا که شرایط برآمده از قیام به کومه‌له امکان دخالت گری و بسیج توده ای را می داد، چرا که بعد از کنگره دوم کومه‌له با شرایط کاملاً متفاوتی روبرو بود، در گیر یک جنگ مسلحانه ای شده بود که خارج از اراده کومه‌له قوانین خود را تحمیل می کرد و . . . این نوع تحلیل تحولات فکری در کومه‌له بدون توجه به شرایط مبارزاتی، چیزی جز بدست دادن تفاسیر و تعبیر دلخواهی هیچ چیز دیگری نیست . در این بحثی نیست که می توان در مورد این کنگره و نقش مثبت و یا منفی آن تحلیل های متفاوت داد. اما چنین تحلیل هایی تنها در صورتی می توانند منطقی و قابل قبول باشند، که در راستای روشن ساختن نوع برخورد کومه‌له در مقاطع گوناگون به مسایل پیشروی این جریان باشند، و نه در راستای اثبات حقانیت این و یا آن گرایش سیاسی در کومه‌له قرار بگیرند .

می توان پرسید که کدام "فشارهای اجتماعی طبقات دیگر در گُردستان" بخشی از کمونیسم ایران را در گُردستان تحت فشار قرار داده بودند و می خواستند کومه‌له را خفه کنند که کنگره دوم اجازه اش را نداد؟ می گوید که اجازه نداد که "این فشارها خود را به صورت تئوری ها

سیاست‌های جافتاده پوپولیستی و ناسیونالیستی در کومه‌له تثبیت کنند". گیریم به لحاظ تحلیل نظری این حرف درستی باشد، اما جا افتادن این نظرات در کومه‌له چه ربطی به فشارهای طبقات دیگر در گُردستان و بر روی جریان کمونیستی کومه‌له داشتند؟ واقعیت سیر و پیدایا و نحوه عملکرد کومه‌له بما می‌گویند، که کومه‌له با نظرات پوپولیستی اش نیز دنبال کارگر و زحمتکش و بسیج این طبقه رفته بود. در همان زمان، این کومه‌له بود که در همه جا حالتی تعرضی داشت، و زحمتکشان روستاها را علیه خانها بسیج می‌کرد. یعنی این کومه‌له بود که فشار می‌آورد، و این کومه‌له بود که در همان دوران نیز در مقابل فشارهای حزب دموکرات تن نمی‌داد و با همان نظرات نیز با این حزب مقابله می‌کرد، و این‌ها ما جراهای قبل از کنگره دوم است. اگر منظور نفوذ خرده بورژواها به صفوف کومه‌له است، که گویا افکار ناسیونالیستی خود را بدون کومه‌له آوردند، می‌شود ادعا کرد که این در آن شرایط خیلی محدود بود، و اتفاقاً این "کمونیست‌های خرده بورژوا" بودند که فشار می‌آوردند و ابراز وجودشان نیز اتفاقاً مربوط به بعد از کنگره دوم بود، و اتفاقاً از نقد پوپولیسم نیز خیلی خوششان آمد، بگونه‌ای که کومه‌له مجبور به اصلاح بعضی از اشتباهاتش در توضیح مسئله شد، که باغات مردم در امان بماند.

در ادامه به کمبود این کنگره اشاره می‌شود. "اما در عین حال کومه‌له یک تشکیلات رهبر سیاسی درگیر در یک مبارزه توده‌ای بود و می‌بایست از همین موضع و با حرکت از مصالح طبقه کارگر، پاسخ‌های جانبدارانه مشخصی به همه مسایل اجتماعی گُردستان بدهد" کمبودی که گویا "به کانالی برای دست‌اندازی‌های ناسیونالیسم" رادیکال" به خط مشی و جهت‌گیری‌های پیشرو و کارگری کومه‌له تبدیل شد. و در آخر منظور روشن‌تر بیان می‌شود: "گوئی ناسیونالیسم می‌خواست به خاطر تأکیدات مجدد ما بر هویت کارگری و کمونیستی‌مان، با بکار گرفتن ظرفیت‌های اجتماعی اش از کومه‌له انتقام بگیرد". برای اثبات این مسئله نیز به بعضی از عملکردهای ناسیونالیسم در لباس سنت‌ها اشاره می‌شود، و در واقع با این تفسیر پایه‌های جدالی همیشگی و نامرئی با طبقات دیگر و ناسیونالیسم ریخته می‌شود. جدالی نامرئی که عاقبت یقه خود کومه‌له را هم می‌گیرد. آنچه که اینجا گفته نمی‌شود، این است که یکی از آن دست‌های نامرئی که تحت عنوان ناسیونالیسم رادیکال فرموله شده است، نه دستانی نامرئی، بلکه همان جنبشی است که کومه‌له تحت عنوان خودمختاری طلبی و برپا کردن جنبشی انقلابی که قرار بود به سازشکاری‌های بورژوازی گُرد خاتمه بدهد، و جنبش گُردستان را با رادیکالیسم طبقه کارگر گُرد به پیروزی برساند. درفاکت اول از آن بعنوان "مبارزات توده‌ای" نام برده می‌شود. درفاکت دوم و در همان راستا چون توده‌ای است، تبدیل به ناسیونالیسم رادیکال درون گیومه می‌شود. درفاکت سوم نیرویی انتقام‌گیر است، که از تأکید مجدد کومه‌له بر هویت کارگری و کمونیستی اش خوشش نیامده و می‌خواست انتقام بگیرد. باید گفت: "خدا را شکر"، چرا که با این تأکیدات از جانب کنگره ششم، امکان آن قطع شد، و زمینه برای "انتقام" دیگران از کومه‌له فراهم شد. کومه‌له با امکان دادن به این نوع تحلیل‌ها از ناسیونالیسم گُرد تنها به همین روند خدمت کرد. تنها معانی ممکن که از سه فاکت فوق می‌توان گرفت، همین است و دیگر هیچ. اگر این اعتراف، ناسیونالیست‌های گُرد را خوشحال می‌کند، چیزی جز نتیجه منطقی سیر تاریخ اندیشه در خود کومه‌له نیست.

در اینجا و برای جلوگیری از طولانی شدن مطلب از اشاره به کنگره‌های سوم و چهارم می‌گذرم، و با پرشی به کنگره پنجم و نظرات مطرح شده در این باره در گزارش سیاسی، این فصل را می‌بندم. عنوان می‌شود که "کنگره ۵ در زمستان ۱۳۶۵ برای کومه‌له نقطه مهمی در سیر تکامل دیدگاه‌هایش در مسایل جنبش گُردستان بود." پایین‌تر منظور از این "تحول دیدگاهی" بیان می‌گردد: "ناسیونالیسم به عنوان گرایش بازدارنده‌ای افکار و آراء، سنت‌ها و روش‌های خود را در مقیاس اجتماعی باز تولید می‌کند و از همین طریق بر کار ما نیز تأثیر می‌گذارد، رشد جریان کارگری در گُردستان جز با نقد این گرایش اجتماعی ممکن نیست و اما این نقد، نه یک نقد نظری بلکه یک رودر روی اجتماعی است." در پائین‌تر نیز به خنثی کردن ناسیونالیسم سنتی اشاره می‌شود. معلوم هم نیست که متوجه تناقض موجود و ناروایی در این باره بوده‌اند، یا نه. و اساساً منظورشان از آوردن عبارت سنتی چیست؟ آیا این را باید بعنوان یک روشنگری در ادامه بحث فهمید که بگویند هدف شان عبارات از ناسیونالیسم و مبارزه با آن همین ناسیونالیسم سنتی و نه هر ناسیونالیسمی در گُردستان بوده است. نمی‌دانم شاید لغزش قلمی در پشت افکار مغشوش باشد. اما این بحث در اینجا به موضوع ربطی ندارد، و از آن می‌گذریم.

در آخر خط، و تحت عنوان مباحث کنگره ۵، و قبل از پرداختن به "مبانی استراتژی کومه‌له" چه چیزی در این گزارش گفته می‌شود؟ که عنوان نقطه مهمی در سیر تکامل دیدگاه‌های کومه‌له را بخود اختصاص داده است؟

ادعا‌های مبهم و باز مبهم. چرا؟ چون نمی‌داند که درباره چه چیزی حرف می‌زند، اگر هم می‌داند، نمی‌خواهد نشان بدهد که می‌داند. چرا که جز به کج راه بردن خواننده هدف دیگری ندارد. با دقت مجدداً بخوانید، "ناسیونالیسم بعنوان گرایش بازدارنده"، که افکار و آراء،

سنت‌ها و روش‌های خود را در مقیاس اجتماعی تولید و بازتولید می‌کند، و بر کار ما هم تاثیر می‌گذارد. و برای اینکه یقه خود را از هر نوع توضیح تفهیمی نیز خلاص کند، مدعی می‌شود که این مبارزه‌ای نظری نیست، بلکه یک رودرویی اجتماعی است. هیچ قضاوتی نمی‌توان کرد تا مادام که بحث را مشخص نکنیم. چرا؟ چون این ناسیونالیسم فرانسوی نیست که روش‌هایش بر کار ما تاثیر می‌گذارد، این حتماً ناسیونالیسم گُرد است. باید آنرا تعریف کنیم تا بتوانیم به آن پاسخ درستی بدهیم. تا مادام که این کار را نکرده‌ایم، افاضات فوق‌تنها شایسته یک برخوردارند: ابهاماتی که ارزش پاسخ دادن را ندارند، و از این منظر، این نه در راستای تکامل نظری کومه‌له عقب‌گردی از آن است. عقب‌گردی که در راستای توجیه‌ها، تعابیر و تفاسیر ذهنی از تاریخ کومه‌له و حقانیت بخشیدن به این برخوردار و نه هیچ چیز دیگری است.

ادامه دارد